

عرفان در وادی عمل

استاد سیدیدالله یزدان‌پناه

سال تحصیلی ۱۴۰۲-۱۴۰۳

کانال نسیم عرفان



فهرست:

- جلسه ۳۸۷ (ناموجود)..... ۳
- جلسه ۳۸۸ (۲) (۱۴۰۲.۷.۱۵ / ۲۱ ربیع الاول / شنبه)..... ۳
- جلسه ۳۸۹ (۳) (۱۴۰۲.۷.۲۲ / ۲۸ ربیع الاول / شنبه)..... ۸
- جلسه ۳۹۰ (۴) (۱۴۰۲.۷.۲۹ / شنبه)..... ۱۳
- جلسه ۳۹۱ (۵) (۱۴۰۲.۸.۶ / ۱۲ ربیع الثانی / شنبه)..... ۱۷
- جلسه ۳۹۲ (۶) (۱۴۰۲.۸/۱۳ / ۱۹ ربیع الثانی / شنبه)..... ۲۱
- جلسه ۳۹۳ (۷) (۱۴۰۲.۸.۲۰ / ۲۶ ربیع الثانی / شنبه)..... ۲۶
- جلسه ۳۹۴ (۸) (۱۴۰۲.۸.۲۷ / ۴ جمادی الاولى / شنبه)..... ۳۰
- جلسه ۳۹۵ (۹) (۱۴۰۲.۹.۴ / ۱۱ جمادی الاولى / شنبه)..... ۳۵
- جلسه ۳۹۶ (۱۰) (۱۴۰۲.۹.۱۱ / ۱۸ جمادی الاولى / شنبه)..... ۴۰
- جلسه ۳۹۷ (۱۱) (۱۴۰۲.۱۰.۲ / ۸ جمادی الثانی / شنبه)..... ۴۵
- جلسه ۳۹۸ (۱۲) (۱۴۰۲.۱۰.۱۶ / ۲۳ جمادی الثانی / شنبه)..... ۵۱
- جلسه ۳۹۹ (۱۳) (۱۴۰۲.۱۰.۲۳ / اول رجب / شنبه)..... ۵۵
- جلسه ۴۰۱ (۱۵) (۱۴۰۲.۱۱.۱۴ / ۲۲ رجب / شنبه)..... ۶۱
- جلسه ۴۰۲ (ناموجود)..... ۶۷
- جلسه ۴۰۳ (۱۷) (۱۴۰۲.۱۲.۵ / ۱۴ شعبان / شنبه)..... ۶۷
- جلسه ۴۰۴ (۱۸) (۱۴۰۲.۱۲.۱۲ / ۲۱ شعبان / شنبه)..... ۷۳
- جلسه ۴۰۵ (۱۹) (۱۴۰۳.۲.۱ / ۱۱ شوال / شنبه)..... ۸۰
- جلسه ۴۰۶ (۲۰) (۱۴۰۳.۲.۸ / ۱۸ شوال / شنبه)..... ۸۵
- جلسه ۴۰۷ (۲۱) (۱۴۰۳.۲.۲۲ / ۲ ذیقعه / شنبه)..... ۸۹
- جلسه ۴۰۸ (۲۲) (۱۴۰۳.۲.۲۹ / ۹ ذیقعه / شنبه)..... ۹۵
- جلسه ۴۰۹ (۲۳) (۱۴۰۳.۳.۵ / ۱۶ ذی قعده / شنبه)..... ۱۰۰
- جلسه ۴۱۰ (۲۴) (۱۴۰۳.۳.۱۲ / ۲۳ ذی قعده شنبه)..... ۱۰۶

جلسه ۳۸۷ (ناموجود)

جلسه ۳۸۸ (۲) (۱۴۰۲.۷.۱۵ / ۲۱ ربیع الاول / شنبه)

علامه حسن زاده رحمت‌الله علیه سی منزل از منازل سلوک را در رساله رحمت در کتاب هزار و یک کلمه جلد ۷ صفحه ۳۲۶ بیان کرده‌اند. در این رساله مدارج سلوکی بررسی می‌شود.

● اندیشه قرب و تقرب

اندیشه قرب و تقرب که در متن دینی آمده است، خیلی معنای عمیقی دارد. اما در مباحث تفسیر و... به این عمق توجه نمی‌کنیم. با توجه به سوره واقعه، فی‌الجمله می‌فهمیم که مقربین با اصحاب یمین خیلی فرق دارند. اما جنس آن چیست؟ این را متوجه نیستیم. عمقش برای ما واضح نمی‌شود. این قرب به چه شکلی است؟ مقرب شدن به نحو اعتباری است؟ کسی از فردی خوشش آمده و شخص را پیش خودش آورده است؟ این گونه است؟ خدا کسی را نزد خودش آورد و مقرب عندالله شدن به چه معنایی است؟

● خیز بردار!

تفسیر غنی‌ای که صورت گرفته است، در سنت حکمی و معنوی و سلوکی ما است. بحث وجود مطلق است و باید به سمت اطلاق خیز برداشت تا مقرب شد. اگر بخواهی به عالم عقل وصل شوی، باید خیز برداری و احکام عالم عقل بر تو حاکم شود تا به آنجا برسی. همین طور نسبت به عالم اله هم باید خیز برداشت و به سمتش حرکت کرد تا انسان بتواند به آن ساحت راه پیدا کند. باید از سنخ آن عالم شد و تبدیل وجودی و صیورت وجودی صورت بگیرد.

● صاحب اسم شدن

کسی که صاحب اسم اعظم است، این صاحب شدن یعنی چه؟ اصلاً اسم اعظم چیست؟ در روایات صحبت از اسم اعظم شده است. صحبت ام‌الکتاب و الکتاب است. صاحب اسم شدن چه می‌شود؟ خودش می‌شود وجه‌الله و اسم الهی؟ یا اینکه خدا گفته است: تو هم می‌توانی اسم اعظم داشته باشی؟ علامه طباطبایی در رسایل توحیدی بحث اسماء‌الله را توضیح داده است.

(برخی به گونه‌ای) اسم را مطرح می‌کنند که مخلوق است؛ اما امام صادق علیه‌السلام به گونه‌ای از این اسماء سخن می‌گوید که یک اسم مستأثر شد و سه اسم، دوازده شد و... تا اینکه پس از اینها خلق صورت می‌گیرد. حضرت در این

بیان یک موطن وجودی برای اسماء در نظر می‌گیرد. و این که اساساً خلقت اسماء و حدوث اسمائی چگونه است، جای بحث دارد. اگر کسی این مراتب و این معانی را بفهمد، می‌تواند درک کند که قرب به چه معنی است و انسان تا چه ساحتی در قرب می‌تواند پیش برود.

● سبقت هم در دنیا و هم در آخرت

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»؛ السابقون اول مبتدا و السابقون دوم خبر است؛ کسانی که اینجا سبقت می‌گیرند، آنجا هم سبقت می‌گیرند. در چه چیز سبقت گرفته‌اند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: سبقت گرفته‌اند در معرفت و اخلاص. این نوع سبقت، یک نوع سبقت حقیقی است. حُسنِ یقین در کار است. (اسلام ایمان، تقوا، یقین؛ یا اسلام، ایمان، سکینه، یقین) یقین افضل عبادت مقربین است.

● تقرب؛ صیروت وجودی

تقرب یعنی خدایی شدن و به دستگاه خدا نزدیک شدن؛ حقیقتاً صیروت وجودی پیدا کردن. انسان دقیقاً تبدیل می‌شود به اسم الهی. شواهد بر بحث اینها زیاد است، به شرط اینکه انسان این حقایق را بداند که چه خبر است.

● ارکان توحید

بعد می‌بینیم که خیلی از آیات و روایات به هم گره می‌خورد. مخلص داریم. ارکان توحید در شخص پیاده می‌شود. در اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین ارکان توحید پیاده شده است و خودشان می‌شوند رکن در توحید. نه اینکه غیر از آن باشد. اینها باید در ادبیات تقرب پیاده شود. در روایت آمده است که از ۷۳ اسم، ۷۲ اسم در اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین پیاده شده است و آصف‌بن برخیا فقط یک اسم از آن را داشت.

● معارج توحیدی

تقرب، تقرب وجودی و صیروت وجودی است و آهسته‌آهسته در حق بالا می‌رود و در ارکان حق بالا می‌رود. در اسمای حق بالا می‌رود. در رسیدن به حق غور می‌کند. تا این را می‌گویید: مراتبی پیدا می‌کند که می‌شود معارج؛ یعنی درجاتی که انسان باید در آن عروج کند. خدای ذی‌المعارج که دارای مرتبه است. که این تعبیر خیلی عجیب است. که منظور این است که خداوند دارای معارج توحیدی است. مراتبی که طی می‌شود تا انسان می‌رسد به اسم اعظم و بعد به باطن اسم اعظم.

● معارج؛ مدارج سلوکی

«مِنْ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»؛ (معارج، آیات ۴ و ۳). گفته شده است که معارج به معنای مدارج سلوکی است. برخی در نسبت دادن آن به خداوند متعال دچار مشکل شده‌اند. اما این یک واقعیت است که خداوند متعال دارای معارج و مراتبی است که در آیه بعدی آمده است که ملایکه از آن بالا می‌روند. تقرب در درجات حق است. هیچ‌گاه ابوذر به مرتبه سلمان و سلمان به مرتبه امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه نمی‌رسد.

فرض کنید ده طبقه است تا بخواهیم به خدا برسیم، می‌گوییم: خدا ذی‌المعارج است و باید این طبقات را رفت تا به او رسید. این می‌شود خدای ذی‌المعارج. او مطلق محیط است و مادی نیست و منزله از همه نقایص است.

اصحاب یمین اهل نماز و روزه و کارهای خیرند، اما مقربین نیستند. بله؛ یک صحبت در قرآن هست که مقربین از تسنیم می‌نوشتند و پایین‌تری‌ها از رحیق مختوم «مزاجه من تسنیم». این را در اصحاب یمین می‌شود پیدا کرد. اما تمامش و بیشتر از این را؟ خیر، پیدا نمی‌شود. مقربین به جاهای ویژه توحیدی رسیده‌اند. یعنی مدارج توحیدی را طی کرده‌اند و مقرب شده‌اند.

● اندیشه اصلی در سلوک

شریعت از زبان عرفی استفاده می‌کند، اما تمام معارف را در آن نهادینه کرده است. باید یک قربی گفت که خدا جسم نیست که نزدیک او شویم به صورت جسمانی. این قربی است که حضرت امیر فرمود: هیچ چیزی را ندیدم الا اینکه قبل و بعد مع شئی در آن خدا را دیده‌ام. اندیشه اصلی در سلوک، تقرب به حق است، آن هم تقرب وجودی، نه تقرب ذهنی و مکانی. تقرب مکانی در مورد خدا اصلاً معنی ندارد. تقرب ذهنی کافی نیست. بلکه باید تمام وجود من درگیر خدا شود. لذا این تقرب، تقرب وجودی است. می‌شود در ذهن کسی قرب باشد، اما در جان و وجودش هیچ قربی حاصل نشده باشد. اما باید حقیقتاً جان به حضرت حق نزدیک شود و محو شود در حضرت حق. درحالی که اگر بماند، به هیچ نمی‌رسد.

● تجلی ذاتی

«در این وجیزه درجات عارف سالک که در حقیقت مدارج الی الله ذی‌المعارج است ...» انسان سلوک کند و از توحید افعالی به توحید صفاتی و پس از آن به توحید ذاتی برسد که در نهایت به تجلی ذاتی می‌رسد؛ البته کنه ذات حق برای احدی آشکار نمی‌شود. اما حقیقت ذات که خود را در اسماء و افعال جلوه می‌دهد برای او حاصل می‌شود؛ این مهم است

که تجلی ذاتی نامیده می‌شود. این به طور کلان است. البته جزئی‌تر هم توضیح داده‌اند که معمولاً در عرفان نظری این مراحل آمده است. در منتهی‌المدارک فرغانی آمده است.

● منزل به منزل رفتن

برخی گفته‌اند: مرحله اسلامی؛ مرحله ایمانی (در قلب حق جلوه می‌کند)؛ مرحله احسانی (شهود حضرت حق است که به فناء و بالاتر می‌خورد). این باعث شده است که ادبیاتی پیدا شده است به نام سیروسلوک و منزل به منزل رفتن. قدیم برای سفرها منزل به منزل سفر می‌کردند که برای هر منزل معمولاً یک روز در نظر گرفته می‌شد. عرفا در سیروسلوک، عنوان منزل داده‌اند. ادبیات سیر و مدارج به این نکته اشاره دارد که آهسته‌آهسته باید بالا رفت؛ سیروسلوک الی الله؛ به سمت خدا رفتن هم از این دست است.

● سیروسلوک؛ تحول وجودی ناب

ادبیات سیر را خوب نگاه کنید، فضا تماماً قلبی وجودی بسته می‌شود؛ نه ذهنی و فکری و صوری عمل کردن. قلب باید سمت‌وسوی حق پیدا کند. اینکه حضرت امیر فرمود: «لَمْ أَعْبُدْ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»، که حضرت توضیح می‌دهد: نه چشم سر، بلکه چشم دل. سیروسلوک یعنی تحول وجودی ناب. گاهی که سقوط می‌کنیم و یا صعود می‌کنیم، می‌بینیم. در دل خود می‌بینیم که سقوط کردیم و برگشتیم به اول خط. هویت سلوک، هویتاً وجودی و قلبی است و همه جان با آن درگیر است؛ صیورت وجودی است و آهسته‌آهسته به سمت او می‌روند.

● دسته‌بندی سیروسلوک‌ها

سیروسلوک چه دسته‌بندی‌هایی دارد؟ خواجه عبدالله در صد منزل ترتیب داده است. گفته است: در هزار منزل می‌گویند که من خلاصه کرده‌ام در صد منزل. برخی هزار منزل ترتیب داده‌اند؛ مثل روزبهان بقلی در مشرب‌الارواح. برخی در هفت منزل بیان کرده‌اند؛ مانند هفت شهر عشق. برخی در یک منزل آن را توضیح داده‌اند که آخر همین رساله باب رحمت آمده است. حضرت استاد اینجا در سی منزل توضیح داده‌اند.

● چرایی دسته‌بندی‌های سیروسلوکی

اصل این دسته‌بندی‌ها برای این است که درنهایت به تقرب وجودی به حضرت حق منتهی شود. هر کدام از اینها به یک لحاظ است. مثلاً یک مکان را به یک لحاظ می‌شود به چهار و گاهی به ده قسم تقسیم کرد.

۱. یک جهت این است که برخی به حسب حال خودشان این تقسیم‌ها را ذکر کرده‌اند. مثلاً منزل فتوت را ممکن است کسی از اول جوانی داشته باشد؛ چنین فردی نباید این منزل را طی کند.

۲. انتخاب نقطه آغازین؛ خواجه عبدالله از اینجا شروع کرده است که فردی غرق گناه است، باید چگونه منازل را شروع کند. این فرد باید از یقظه و توبه و ... شروع کند. اما اگر کسی نقطه آغاز را مؤمن پاک قرار دهد (لازم نیست از ابتدا شروع کند). اصحاب یمین پاک است، در عین حال عباداتش را داشته و رگ سلوکی توحیدی‌اش بالا نیامده است. وقتی (چنین شد)، او توبه و یقظه به این معنی ندارد. اما باز هم یقظه به معنای خاص خودش دارد. چنین شخصی از وسط منازل شروع می‌کند.

حضرت استاد در اینجا که درجه اول را شوق قرار داده است، از خیلی دور شروع نکرده است، بلکه از کسانی که افراد متدین هستند و معنویتی دارند ولی آن‌گونه هم نبودند که رگ توحیدی سلوکی‌شان بالا آمده باشد، (شروع کرده‌اند). اما چنین کسی که بخواهد سلوک کند، باید چه کند و چه راهی را طی کند؟ پس هر کسی به شکلی شروع کرده است. حضرت استاد از بحث شوق شروع می‌کند و درجه اول را شوق قرار می‌دهد؛ یعنی کسی که انسان مؤمن و پاک‌نهادی است.

● ابن‌خلدون و نجات از دریا

ابن‌خلدون در دوره‌ای اعتقاد دینی داشت و زندگی مؤمنانه‌ای داشت، تا اینکه در یک حادثه‌ای در دریا خانواده‌اش غرق می‌شوند، ولی خودش نجات پیدا می‌کند؛ بعد از آن حادثه یک حالت معنوی ویژه‌ای پیدا می‌کند. این حوادث، انسان را به معنای جدی به ابدیت و معنویت می‌کشاند و خیلی انسان را به حقایق معنوی و عرفانی سوق می‌دهد.

● ظاهرتر از ظاهر

برخی از اینجا شروع می‌کنند: کار روحی معنوی مطابق شریعت انجام می‌دهند؛ در فضای دینی هستند. اما یک دفعه رگه توحیدی سلوکی سر در می‌آورد. یک حالی یا یک شهودی، او را وارد فضای سلوک می‌کند. یک طلبه‌ای خواب دید که در یک درشکه‌ای بود و حضرت عیسی علیه‌السلام این درشکه را حرکت می‌داد؛ در حال حرکت ناگهان خدا ظاهر شد. بعد گفت: در خواب به مردم می‌گفتم: خدایی که می‌گویند ظاهرتر و آشکارتر از این حرف‌ها است. این طلبه زمینه فطری و دینی پاک داشت و فطرتش را پاک نگاه داشته بود تا اینکه این‌گونه عنایت شد. خیلی از اینها در جرگه عارفان هم نیستند، بلکه مخالف عارفان هم هستند. مثل آیت‌الله انصاری همدانی که اصلاً در تقابل با عارفان بود. ولی در نهایت به جرگه عرفا پیوست.

● خوب، پاک باش

تقدیرات الهی همه بر اساس خود شخص و نیت شخص است؛ بر اساس اعمال شخص است. آن دلایل پابرجاست. ولی این باعث می شود که یک دفعه آگاه می شود. این گونه افراد متدین از توبه و یقظه و از ابتدا شروع نمی کنند. متدینین از آنجایی که هستند باید شروع کنند. به خیلی از متدینین می گویم: خوب، پاک باش. و همین را خوب ادامه بده. حضرت استاد از بحث شوق آغاز می کنند.

● جمع بندی

۱. اندیشه سلوک و تقرب را بفهمیم؛

۲. مدارج الی الله را بفهمیم؛

۳. این مدارج دسته بندی های متعددی دارند و هر کسی از یک جهت و برخی به حسب حال خود می نویسند.

حضرت استاد هم مطابق با نظر خودشان این مراحل را نگاشته اند. حضرت استاد از همان اوایل پاکی ها و طهارت هایی داشتند؛ تمایلات معنوی ویژه ای داشتند. اشتیاقی که حضرت استاد می گویند، برای خودشان هم روی داده است. ایشان از مؤمنی که می افتد در فضایی که توحید برایش جدی می شود (آغاز می کنند). تا به حال برای خدا نماز می خواند و روزه می گرفت، اما توحید برایش جدی نبود؛ به تدریج به گونه ای می شود که منطق و پشت صحنه کارشان تغییر می کند.

«در سی درجه به اجمال اشارتی شده است تا عاشق جمال مطلق را درسی و بشارتی باشد.»



جلسه ۳۸۹ (۳) (۱۴۰۲.۷.۲۲ / ۲۸ ربیع الاول / شنبه)

این سی منزلی که حضرت استاد حسن زاده رحمت الله علیه بیان کردند، برای کسی است که در فضای ایمانی است. لذا منزل یقظه و توبه، به صورتی که دیگران از آن شروع کرده اند، در کار ایشان نیست. از فردی سخن به میان می آید که در فضای دینی و اعتقادی است، یک دفعه احوال سلوکی و معنوی اش گل می کند.

● درجه یکم: شوق

«درجه یکم شوق است که معشوق خود را می نماید و عاشق را می رباید؛ برای افرادی در فضای زندگی مؤمنانه، یک دفعه حقیقتی روی می دهد که آن حقیقت او را می کشد و می برد. برخی مؤمنان در زندگی عادی، گاهی چیزهایی در باب خدا و برخی نکته ها در باب سلوک را می شنوند. اما در زیست آنها نمی آید؛ زیستشان بر اساس آن انجام نمی شود.

مثل خیلی‌ها که از این حرف‌ها می‌شنوند، اما در زندگی آنها نمی‌آید. مثلاً گاه یک خوابی می‌بیند و در آن چیزهای خوشی می‌بیند و اشتیاقی پیدا می‌کند. گاه از اینجا شروع می‌شود.

مؤمن هم تا ایمان دارد، زمینه برای مبشرات و نکات خوش هست. مؤمن زمینه را پاک نگه داشته است. ایمان اولیه امری ذی‌قیمتی است و زمینه را در خود نگاه داشتن است؛ تلاش می‌کند پاکی خودش را حفظ کند و خبط و خطا نداشته باشد. مؤمن تا مواظبت می‌کند، زمینه القائنات هست؛ زمینه نکته‌های روحی برایش هست.

گاهی شده که برخی از مؤمنان که حال خوشی برایشان روی داده و خواب خوشی دیده‌اند، کمی پیش رفته‌اند و برمی‌گردند. دلیلش چیست؟ مناسبت و آماده بودن زمینه. فطرت را به حال خود بگذارید، یک رگه توحیدی در آن هست و جایی سر درمی‌آورد؛ یک تمثیل خوش پیش می‌آید.

● مناسبت

هر چه صفای مؤمن در مراحل ایمانی بیشتر باشد، همان اوایی که هست و هنوز چیزی برایش روی نداده است، هر چه خالصانه‌تر باشد، هر چه دغدغه‌های نفسانی‌اش کمتر باشد، بیشتر آماده است تا احوال خوش بیاید. اگر کسی مناسبتش خوب باشد و خوب مؤمن باشد و ایمانش را خوب نگاه دارد و از افراط و تفریط‌ها پرهیز کند، خودبه‌خود به سمت حق می‌رود و به سمت حق تعالی کشش دارد.

● تشنگی برای سلوک

بعضی از افراد را دیده‌ام که زیاد حرف شنیده‌اند؛ رشته معقول ما از این جهت خیلی کمک می‌کند؛ این حرف‌ها ما را تشنه می‌کند و یک بصیرتی به ما می‌دهد. شهید مطهری با این عظمت، یک‌دفعه دید که نسبت به این حقایق خیلی تشنگی دارد. کلاً نسل صدرایی همین شیوه تحصیل حکمت را خوب ادامه دهند، تبدیل می‌شود به تشنگی. همین حرف شنیدن انسان را تشنه می‌کند. اما لزوماً همه‌اش این نیست.

● مغناطیس قرب

بعضی مواقع حرف شنیدن است و برخی مواقع پاک بودن. این پاک بودن خیلی کمک می‌کند و ما را راه می‌اندازد. پاک زیستن مغناطیس قرب است و مقدمه وصل شدن به حق طهارت است. او ابتدا یک جلوه‌ای می‌بیند و این جلوه او را راه می‌اندازد. مثلاً در خواب می‌بیند که به او دستوری داده‌اند. مثلاً حضرت استاد می‌فرمود سال ۱۳۴۷ استاد آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی را در خواب دیدم که به من گفت: «التوحید ان تنسی غیر الله». نوعاً همراه این خواب‌ها القاء هست. یک‌دفعه آدمی حس می‌کند که نیاز به توحیدش زیاد شده است. خدمت استاد رسیدم و این خواب را برای

ایشان نقل کردم؛ ایشان گفت: ما که تهرانییم و شما در قم؛ بهتر از علامه طباطبایی برای شما سراغ ندارم؛ نزد ایشان بروید. البته این را هم بگویم که طهارت‌های پیشین حضرت استاد، بسیار بود.

● دلبر بر دل است و تو غافل

اما بعضی از مواقع از خواب نیست. گاهی یک نفر خدمت عالم ربانی می‌رود و همین باعث می‌شود که او راه بیفتد. بنده‌خدایی می‌گفت: در خیابان می‌رفتم که ناگهان از درونم صدایی شنیدم: «دلبر بر دل است و تو غافل» که بسیار اثر گذاشت. این گونه از حالات، معمولاً با القائاتی همراه است که این القائات کشش ایجاد می‌کند و عجیب اثر می‌گذارد.

گاه صحنه‌ای از صحنه‌های توحید را در یک لحظه می‌بیند. همه اینها برمی‌گردد به طهارت و بصیرت ما. گاه او یک بار بغتۀ خدا را می‌بیند. همین یک بار این گونه می‌شود: عجیب این جنسی که دیده است، جذاب است و او را جذب می‌کند. این تبدیل می‌شود به شوق که حضرت استاد می‌فرماید: می‌نماید و می‌رُبايد.

وقتی انسان یک چیز زیبایی را ببیند که پشت پرده رفته است، باعث شوق و اشتیاق می‌شود. اشتیاق هم این گونه حاصل می‌شود که رگه‌ای ارتباطی پیدا می‌شود. «درجه یکم شوق است که معشوق خود را می‌نماید و عاشق را می‌رُبايد» اما ماندگار نیست. البته افرادی را داریم که قوت دارند و جذبه‌ای دارند که می‌رسند و وصل می‌شوند و می‌مانند.

● شهود در پر نگاه

بنده‌خدایی از دره‌ای عبور می‌کرد؛ یک لحظه پایش لغزید و نزدیک بود پرت شود؛ همان لحظه وصل شد به حق. این صحنه در کودکی برایش اتفاق افتاد، ولی تا آخر عمر برایش باقی ماند. گاه در خواب رودخانه‌ای را می‌بینیم که بسیار جذاب است و این جذابیت افزون است. این را می‌گویند: می‌نماید و می‌رُبايد. می‌گویند: حرکت از شوق پیدی می‌آید و شوق از دیدار اولیه.

● حقیقت اصلی ما

شیخ اشراق یک تمثیلی دارد که در لغت موران آورده است. طاوسی را در سَلّه و زنبیلی قرار دادند و جز یک روزنه‌ای که از آن غذا و آب به آن می‌دادند، (راه به جایی نداشت). این طاوس از بس که آنجا بود، یادش رفته بود که از بوستان آمده است. اگر به این طاوس بگوییم: اینجا که هستی همه عالم این نیست؛ از بوستان آمده‌ای که باغ و آب و ... است، اما او می‌گوید جز این سَلّه و زنبیل، بقیه چیزها کفر محض است. حقیقت اصلی ما از آن بوستان است که نباید آن را فراموش کنیم. اما گاه که بادی از آن بوستان می‌وزید و به مشامش می‌رسید، حال او را تغییر می‌داد. میل شدیدی به چیزی دارد که نمی‌داند چیست. این واقعیت زندگی ما است.

● نباید این سویی باشیم

ما وصل به حق هستیم و از بوستان اصلی و ملکوت عالم جدا شدیم و آمدیم؛ گه گاهی این برق‌هایی که می‌درخشد، عجیب ما را متحول می‌کند که حاضریم تمام عمر را بدهیم و آن یک لحظه را داشته باشیم. اگر اینها را درک کنیم، نباید این سویی باشیم. جنس ما از این سو نیست و دنیایی نیست. میل جزء به کل؛ ما به حقیقت خود وصلیم. چنین چیزی زمینه عشق است یعنی میل کامن و میل مستبطن در خود داریم، بدون این که وصل باشیم. وقتی لحظاتی سر درمی‌آورد، میل وجودی خودش را نشان می‌دهد. این میل وجودی را می‌گویند شوق.

● شیدا از آن شدم...

«شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست»؛ نگار من یک لحظه آمد و مثل ماه نو جلوه کرد و رفت. حضرت حق گاه یک لحظه خود را نشان می‌دهد و می‌رود. که در آن لحظه برخی، چنان جمال و زیبایی می‌بیند، که شوق شدید پیدا می‌شود.

● خرده‌شیشه‌هایی در وجود ما

اگر شوق کمی داریم، یعنی هنوز خرده‌شیشه‌های در وجود ما هست. اگر شوق، کمتر برای ما جلوه می‌کند، به خاطر این است که مناسبت ما با ملکوت کم است. اگر در ما شوق، کم پیدا می‌شود، به این خاطر است که تعشقات و تعلقاتی که پدید آوردیم، راه را بر ما بسته است. مثلاً برای برخی این موقعیت که کسی باشد و همه به او توجه کنند (خیلی اهمیت دارد) و این عصر هم که عصر اظهار است. چنین چیزی تعشق ایجاد می‌کند. این فضا نمی‌گذارد، جلوه حق زیاد باشد. گاه خیالات واهی ما نمی‌گذارد. گاه برداشت‌های غلطی که داریم، شوق را از ما می‌گیرد.

● روشن‌فکری که حالات خوشی داشت

بنده‌خدایی روشن‌فکر بود و واقعاً خدا را دید و برایم توضیح داد. از او پرسیدم این حال چند ماه با تو بود؟ گفت چند ماه بود. گفتم: این که دیدید تجلیات ربانی است که گاه تا آخر عمر و گاه چند ماه و یا چند سال را پر می‌کند. توضیح داد آنچه بر او گذشت؛ حال خوشی داشت. البته افکاری داشت که مانع برای این‌گونه حرف‌ها بود و گاهی او را حتی به ناباوری به این دیده‌ خودش می‌کشاند. گاهی گرفتاری ما این‌گونه است که یا از اول مانع ما می‌شود یا بعداً. تعشقات و تعلقات راه را بر ما می‌بندد. این روشن‌فکر افکار غلط فراوانی داشت که راه را بر او می‌بست.

● شکار حج

یکی از این جامعه‌شناسان به حج رفته بود تا به گمانش یک تحلیل ویژه جامعه‌شناسانه از حج داشته باشد. وقتی در آن جمعیت حج قرار گرفته بود، تحت تأثیر قرار گرفته بود؛ و حضرت حق را دید. وقتی برای دانشجویان توضیح می‌داد، اشک می‌ریخت. چیزی را حقیقتاً دیده بود، او را بالا برده بود. کسی می‌گفت: او رفت حج را شکار کند، اما حج او را شکار کرد.

● سرمایه سلوک

«شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست»؛ حضرت حق آمد و رفت، اما رگ توحیدی ما را بالا آورد. میل وجودی در ما هست که ریشه در فطرت پاک ما دارد. وقتی میل بالا آمد، از این به بعد این میل سرمایه سلوک است. اولین مرحله سلوک شوق است و از این به بعد درجات بعدی شروع می‌شود.

● احرام بی‌وضو

«حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست احرام طوف کعبه دل بی‌وضو بیست»
کسی که حضرت حق را بخواهد اما عشق نداشته باشد، بسان احرام بستن بی‌وضو است. لذا دیدن حضرت حق، شرطش عشق ورزیدن است.

● نفحات

«إن لله فی آیام دهر کم نفحات ألا فتعرضوا لها»؛ یک نفحه الهی دمید و شوق ایجاد کرد و آمد و تو را راه انداخت، حال که آمد، ادامه بده. شوق باید بشود مراحل بعدی، یعنی طلب و خلوص و محبت و ریاضت. این حدیث را خیلی جدی بگیر. در زندگی همیشه روبه‌راهی و روانی نیست؛ همیشه در مسیر بودن نیست. ما بشریم و افت‌وخیز داریم. حضرت می‌گوید: هر وقت مسیر را باز کردند، برو و استفاده کن.

● تا آنجا که ممکن است از طلبگی خارج نشوید

به ما طلبه‌ها یک وقت خوشی داده‌اند که ایام طلبگی است. از این ایام استفاده کنیم و خود را در معرض قرار دهیم. کسی که طلبه شده است و زندگی‌اش در اینجا (مثلاً قم) است و همه چیز جور است، چرا استفاده نمی‌کند؟ چرا درس نمی‌خواند؟ چرا عبادت نمی‌کند؟ کسانی که از طلبگی به جای دیگری می‌روند، اگر از سر وظیفه می‌روند که هیچ، اما در غیر این صورت واقعاً مشکل پیدا می‌کنند. مگر اینکه بعدها خودش را اصلاح کند.

● میدان دهید؛ امتداد دهید

اگر به کسی حال خوش دست داد، آن وقت که آمد از آن استفاده کند. چرا آن را رها می‌کنی؟ تا آمد گلِ مطلب را بگیر، و بعد از آن حال خارج شو. بله نباید آن قدر طول داد که ملالت بیاورد. چرا میدان نمی‌دهی؟ میدان دادن یعنی توجه دل را نگاه داشتن. مانند جریان حضرت موسی که وقتی خدا از او پرسید که این چیست در دست تو؟ حضرت موسی چون تازه وصل به حضرت حق شده بود، نمی‌خواست این ارتباط زود قطع شود و توضیح دادن را ادامه می‌داد: «هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى» (طه، آیه ۱۸). این قاعده باشد که در کار روحی هر وقت (حال خوشی) به شما دست داد، میدان دهید و امتداد دهید البته تا حدی که به ملالت نکشد. در روایت آمده است: عبادت نباید آنقدر سنگین شود تا ملالت بیاورد. این حیف است که وقتی حال خوشی دست داد، انسان خودش را از آن منصرف کند.

● خوف و رجاء در سلوک

«در این مقام سالک همواره میان خوف و رجاست، چه کشتی مرادش در دریایی متلاطم و مواج است که یک ساحل آن ازل است و یک ساحل آن ابد؛ علاوه اینکه این دریا را قلزم‌ها و نهنگ‌هاست». حق آمد و رفت و من در این بحر هستم و این وسط مانده‌ام و نمی‌دانم که باید کجا بروم. سلوک مسئله سنگینی است؛ سلوک برای خودش یک باب وسیعی است. از طرفی در آن نهنگ‌ها و مانع‌های جدی است. قلزم‌ها و گرداب‌های سخت وجود دارد؛ از یک طرف شوق هم دارم و در این وسط مانده‌ام. از یک طرف اهمیت سلوک را می‌فهمم و از یک جهت هم میل دارم. با این تهیدستی و راه سخت و دست خالی و چه کنم؟ این حالت خوف و رجاء است.



جلسه ۳۹۰ (۴) (۱۴۰۲.۷.۲۹ / شنبه)

● فصل چهارم: رساله باب رحمت

در رساله باب رحمت، مدارج الی‌الله بیان می‌شود. درجه اول شوق است. چرا شوق؟ حضرت استاد حسن‌زاده آملی رحمت‌الله‌علیه از شوق شروع کرده‌اند، چون این رساله برای کسانی است که در فضای دینی هستند، اما هنوز رگ سلوکی‌شان بالا نیامده است. این شوق به هر شکلی ممکن است برای کسی به حسب شرایطی که دارد، پدید بیاید.

● راه‌های پدید آمدن شوق

راه‌های متعددی برای شوق داریم.

۱. یکی از آن راه‌ها، حرف شنیدن است. نوعاً کسانی که فلسفه صدرا می‌خوانند، کسانی که درگیر این حقایق می‌شوند، تشنگی پیدا می‌کنند؛ کسانی که به عمق مباحث صدرایی رسیده‌اند، خیلی زود جذب می‌شوند. ملاصدرا این‌گونه تحلیل کرده است: کمال انسان چیست؟ فلسفه سلوک چیست؟ نهایت چیست؟ نهایت چگونه به دست می‌آید؟ همین مباحث شوق‌آور است. انسان را می‌کشاند؛ تشنگی و بصیرت ایجاد می‌کند. پس لزوماً نیاز نیست که شوق در «می‌نمایند و می‌ربایند»، حاصل شود. گرچه این «می‌نمایند و می‌ربایند»، نوع عالی شوق است. به این معنا که ابتدا چشیده و علاقه پیدا کرده و آن زیبایی او را مجذوب کرده و برده است.

در سنت صدرایی کسانی را داریم که فلسفه صدرایی را خوانده‌اند؛ همیشه درگیرش بوده‌اند، جوانبش را خوانده‌اند، (در نهایت) برایشان شوق ایجاد شده است. شما بدانی انسان چیست؛ حقایق عالم چیست؛ کمال او چیست؛ فلسفه سلوک چیست؛ غایت انسان چیست؛ این حقایق که روشن شود، در این صورت بصیرتی پیدا می‌شود و شوق پدید می‌آید.

در سنت صدرایی، همه اینها باید همراه با مناسبت و عمل به دستورات دینی باشد. کسانی هستند که فلسفه صدرایی می‌خوانند، در فضای حوزوی نیستند و در عین حال خیلی به دستورات دینی مقید نیستند و خیلی آزادند. در این فضا معمولاً به شوق کشیده نمی‌شوند. گاه گناه بین هم می‌کنند، ولی می‌گویند: ما درس می‌دهیم. اما در سنت حوزوی معمولاً این‌گونه نیست، مگر بدبختی‌ای که برخی برای خودشان درست می‌کنند مانند انانیت و تکبر و کسانی که در فضای حوزه هستند و با سنت صدرایی آشنا هستند، شوق پیدا می‌کنند. مثلاً ملاعلی نوری، حدود شصت سال حکمت صدرایی درس می‌داد؛ ایشان تشنگی پیدا کرد و به شهود رسید. یا آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی که این بحث‌ها را خوانده بود و بعد گفت: ثم ماذا؟ بعد به محضر آقای قاضی رسیدند.

۲. قرآن خواندن و درست تفسیر کردن قرآن

اگر کسی خوب قرآن بخواند و حقایقش را بفهمد، این کار بسیار می‌کشاند و می‌برد. بفهمد عبودیتی که در قرآن آمده به چه معنا است؛ «وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (یس، آیه ۶۱). آن‌گونه که در قرآن و روایات آمده است، بخواند و بفهمد، مایه شوق و بصیرت است و می‌برد.

۳. بودن با عالم ربانی

کسی زیاد با عالم ربانی باشد، به تدریج اثرش در او پیدا می‌شود و اشتیاق پیدا می‌کند. دیدن برخی از احوال عالم ربانی، مانند آه و اشک و ناله شبانه، خیلی اثر دارد. یک راه شوق، مناسبت ذاتیه است. یک راهش هم نشستن با عالم

ربانی است. دیده‌ام بندگان خدایی را که چندان درس نخوانده‌اند، اما نکته‌هایی شنیده‌اند و با عالم ربانی نشست‌اند. نفس بودن با عالم ربانی، باعث می‌شود که در انسان شوق پدید آید. نفس بودن با عالم ربانی خوب است و تأثیر دارد.

● ۴. مناسبت ذاتی

کسانی هستند که از اول و از کودکی جنس‌شان، جنس عرفانی است. هر یک از اینها می‌تواند شوق‌آور باشد. یادتان باشد که این شوق را باید آهسته‌آهسته در خودتان پدید بیاورید. الحمدلله ما طلبه‌ایم و حرف شنیده‌ایم و می‌دانیم که راه اصلی راهی است که مرحوم قاضی رفته‌اند.

● پس از شوق

وقتی شوق پیدا کرد، می‌خواهد برود، اما با یک دریای بیکرانی روبه‌رو می‌شود. این عقبه‌هایی که هست. لذا بین خوف و رجا قرار دارد. «در این مقام سالک همواره میان خوف و رجاست، چه کشتی مرادش در دریای متلاطم و موج است که یک ساحل آن ازل است و یک ساحل آن ابد». امیرالمؤمنین فرمود: «أَهْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ».

● قلزم‌ها و نهنگ‌های طریق

در ادامه می‌فرماید: «علاوه بر این که این دریا را قلزم‌ها و نهنگ‌هاست». این مسیر از یک جهت خیلی خوب است، ولی آسیب‌هایی هم دارد. هستند کسانی که با نیت خیر وارد سلوک شدند، اما در طول مسیر دچار انحراف شدند و تبدیل شد به شیطنت؛ بلکه شیطان می‌شوند؛ مثل بلعم باعورا. «وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ». به جایی می‌رسد که مانند سگ پارس می‌کند. بلعم باعورا شهودات و مکاشفات داشت. شیطان به سراغش رفت (و آنچه داشت از دستش رفت). پس این راه مهم و پرخطر است.

در میانه راه گاه انسان می‌بیند که بودن با افراد، تبعات دارد و مشکل ایجاد می‌کند. این خوف رجا چرا هست؟ چون مشکلات بسیار است.

بی‌گدار نباید به آب زد. برخی از مشکلاتی که برای خودشان ایجاد می‌کنند، راه سولک را بر آنها می‌بندد. اگر کسی فشار بیاورد، خودش را ضایع می‌کند. راه بسیار مهم و جدی است، اما بدانیم که پرخطر است. مخصوصاً اینکه امروزه عرفان‌های کاذب بسیار است. خیلی باید مواظب بود. چه بسیار افرادی که ادعا می‌کنند و بودن با آنها وحشت‌زا است. راه مهم است و برای همین آفریده شده‌ایم. راه پرخطر است، اما اگر انسان رعایت کند، خطر برداشته می‌شود. مثلاً

طهارت را حفظ کنیم. از یک جهت نگذاریم انانیت بیاید و هویت بندگی را از دست ندهیم. با رعایت اینها خطر کم می‌شود.

شریعت تمام انضباط‌های لازم را به ما داده است. در عرفانی که دستورات شریعت حذف می‌شود، راه به خدا نمی‌برد، بلکه سر از ناکجاآبادها درخواهد آورد. در هر عرفانی دیدید که از شریعت کم می‌کند، این عرفان نیست. نباید از شریعت درآییم. یکی از مولفه‌های کار حضرت استاد هم همین بود. رعایت دستورات شرعی، جزء کار است. یکی از اینها هم عبودیت است. بندگی باید لطف کار سلوک باشد. در سلوک و بندگی، در عبودیت جلو می‌رویم. آنچه که منتهی به عجب و انانیت بشود، این دیگر عرفانی نیست. لذا حضرت استاد می‌فرماید: در راه قلم‌ها و نهنگ‌هاست.

این مسیر مهم است، اما پرخطر است. لذا به هر چیزی نباید تن داد. اصول و امهات را باید داشت و بر اساس آن کار کرد. در مبانی سلوکی حضرت استاد، برخی از انضباط‌ها را گفتیم که باید انسان خیلی مراعات کند. یک چیز هست: انسان اگر واقعاً طالب باشد و برخی از انضباط‌ها را داشته باشد، به تدریج خود این راهبر اوست و او را به نتیجه می‌رساند.

«کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را»

ای باد موافق بیا ما را که در کشتی نشسته‌ایم، ببر، به این امید که بتوانم بینم آن دوست حقیقی و یار حقیقی را. چرا این بیان را آورد؟ چون گفته بودند: در یک دریای متلاطم هستیم، خواستند این حس را بدهد که گویا در کشتی سوایم. در احوالات آیت‌الله العظمی اراکی می‌گویند ایشان گاه اشعار حافظ را می‌خواند و گریه می‌کرد. از احوالات شهید مطهری هم این را نقل کرده‌اند. خاصیت عرفان ادبی این است که احوالات درونی سلوک را بیان می‌کند.

● درجه دوم: طلب

«درجه دوم، طلب است که تمسک به اسباب موصله به حضرت دوست و ترک موانع و علایق ماسوای اوست. و اُنْ لَّیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم، ۳۹). حال که شوق ایجاد شد، باید طلب کرد که تمسک به اسباب موصله است. یکی از این اسباب موصله، استاد است. حضرت استاد می‌گفت: (بعد از اینکه حالات ویژه دست داد) خدمت حضرت آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی رسیدم و از ایشان خواستم، ایشان فرمودند: ما محضر آقای قاضی بودیم، بهتر از علامه طباطبایی کس دیگری نداشتیم. طلب باید بیاید. طلب چیست؟ دنبال اهلش رفتن؛ دنبال اسباب موصله رفتن. شوق، انسان را هل می‌دهد به سمت افراد اهل.

● ترک علایق و موانع

من قبلاً با کسانی بودم که گه‌گاه مرا خاکی می‌کردند. حال که شوق پیش آمد و طالبم، آیا طبق روال قبل با آنها مرتبط باشم؟ یا اینکه این جلسات و نشست و برخاست‌ها مناسب من نیست؟ بحث صله رحم پابرجاست و روال خودش

را دارد. اما این جلسات که تعلقات خاکی ایجاد می کند و حرف های نامربوط زده می شود، همچنان ادامه پیدا کند؟ خیر. نباید با نااهل نشست. با اهل که می نشینی، باید نشست و برخاست با نااهل را ترک کنی. اگر انسان ناچار شد با نااهل بنشیند، باید به لحاظ درونی، موضع بگیرد. موضع می گیرد که از او تأثیر نگیرد. تأثیر بگذارد، ولی تأثیر نگیرد. کلاً قاعده این باشد که چرا انسان عمرش را باید بگذارد با جمعی که عمرش را ضایع می کنند. (در جای خود) طلبه به اقتضای شأنش باید با مردم بنشیند و گفتگو کند و اثر بگذارد و اصلاح کند. اما در محیط خودمانی، چرا با هر کسی بنشینیم. گاهی نشستن با برخی، منطق ما را عوض می کند. در یک مرحله جمع خودمانی در مرحله بعد، به لحاظ فضای اجتماعی و ارتباط با مردم. ارتباط باید به صورتی باشد که هر کسی را به محدوده خودمان راه ندهیم. ما ابتدا باید موانع را برداریم و علایق را ترک کنیم. علایقی را قبلاً داشت، الان می بیند که با آن شوق نمی سازد. طلب یعنی: باید بروم به دنبالش و استادش را پیدا کنم تا حرکت کنم و موانع را برطرف کنم. طلب باید جدی باشد. «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم، ۳۹).



جلسه ۳۹۱ (۵) (۱۴۰۲.۸.۶ / ۱۲ ربیع الثانی / شنبه)

● مدارج سالکان

مدارج سالکان یک دوره مباحث سلوکی است که حضرت استاد حسن زاده در رساله رحمت از آن سخن گفته اند. ایشان در این رساله به شکل خاصی منازل را در سی منزل سامان داده اند. درجه اول شوق است. بعد از شوق، طلب است. حال که شوق آمد، دست به کار شویم. باید به دنبال اسباب موصله رفت.

● تبدیل درس به عمل

اسباب موصله، استاد و درس و بحث است. ایشان خودشان وقتی شوق پیدا کردند، درس و بحث را به پایان رسانده بودند. برخی می گویند: لازم نیست درس و بحث داشت. و همین که در مسیر گه گاه حرف هایی شنیده شود کافی است؛ چون درس و بحث را مانع و حجاب می دانند؛ چون درگیر اصطلاحات شدن انسان را از سلوک بازمی دارد. برخی که در این مسیرند، گفته اند اینجوری انجام بدهید، اما می بینیم که این وهم است. اگر بعضی از اوج ها را نشنوید، اوج برایتان معنا ندارد.

قونوی گفته است: من این مباحث را برای خصوص الخصوص نوشته ام؛ یعنی برای آنها نقشه راه ترسیم کرده است. ما باید یاد بگیریم چگونه درس بخوانیم و چگونه آن را سر سفره عمل بیاوریم. چگونه حرف بشنویم و با این حرف

شنیدن، بصیرت ایجاد کنیم و دست به کار شویم. این را باید یاد بگیریم. چگونه واعظ درونی داشته باشیم که دم به دم این درس‌ها را تبدیل به عمل کنیم.

می‌شود تکنیک‌های سلوکی را گفت، ولی انسان می‌ترسد اینها را بگوید. چون بعضی افراد بدون داشتن آمادگی دست به کار می‌شوند و برایشان ایجاد زحمت می‌شود. اینکه گفته‌اند قرآن بخوانید، مگر برای عموم، از همان اول یک حال فطری ناب ناب است؟ خیر. بلکه به تدریج ذهن را درست می‌کند و جان را درست می‌کند و طهارت می‌آورد و جان را پله پله بالا می‌برد.

● انواع استاد

یکی از اسباب موصله استاد است؛ انسان باید حرف بشنود. استاد چندگونه داریم: استاد صحبت و استاد سلوک. استاد صحبت یعنی حرف از او بشنویم و تذکر بدهد. استاد صحبت داشتن مشکلی ندارد و خیلی هم خوب است. برخی می‌گویند: استاد باید یک دست باشد. اما برخی گفته‌اند: در مبانی کلان یک دست باشند، مانعی ندارد. استاد صحبت را خیلی‌ها تأکید کرده‌اند و پذیرفته‌اند. برای شنیدن حرف و گر گرفتن جان.

● جای خالی کتاب تکنیک‌های سلوکی

کسی که تأکید می‌کند به عمل، باز هم باید دسته‌ای از نکات و حرف‌های معطوف به عمل داشته باشد. برای اهلش که قوی است، باید یک دسته کتاب‌هایی باشد که به او بگوید مثلاً در این مورد چهارپنج تکنیک و شیوه وجود دارد و نباید فقط به یک تکنیک اکتفا کرد. یکی قوی و قدر است از نظر روحی، عین ثابتش را دیده است، از اول تکنیک مخصوص او را می‌دهد. اما عموماً این طور نیستند که عین ثابت را ببینند، لذا نباید راه را منحصر دانست. بلکه گاه چند راه وجود دارد.

گاهی نزد امام معصوم مسئله‌ای مطرح می‌کردند، ده راه ارائه می‌دادند. نه به یک نفر، بلکه با ده نفر. گاهی امام معصوم با یک نکته معرفتی، گاه با ذکر و گاه با عمل گره‌گشایی می‌کردند؛ و برای از بین بردن قساوت، اشک و آه و ناله را توصیه می‌کردند.

آن استاد بالاخره باید حرف بشنود. ده راه را بداند، راه‌های متعدد را بداند. برخی برای نفی خواطر فقط یک راه بلدند. در قرآن بگردید، فراوان از این دست مسائل هست. یکی از اسباب موصله استاد است: چه استاد صحبت و چه استاد سلوک. استاد سلوک کسی است که از آن دستور گرفته می‌شود. بعضی از عرفا هم استاد صحبت داشتند و هم استاد سلوک. مثلاً فرغانی می‌گفت: استاد صحبت‌م قونوی است و استاد سلوک‌م فلانی! استاد صحبت خیلی تأثیر دارد. گاه استاد سلوک نفس گرمی دارد و قوت دارد و نکته‌هایی می‌گوید و راه می‌اندازد و نقش استاد صحبت را هم ایفا

می‌کند. انسان گُر می‌گیرد، جان آدم را درگیر می‌کند. اسباب موصله: استاد صحبت؛ استاد سلوک؛ حرف شنیدن به طور مطلق. این خیلی اثر دارد. حرف درست شنیدن: سخن معرفتی معنوی یا معرفتی عرفانی. این خیلی مؤثر است.

● کارکرد مسجد

«درجه دوم طلب است که تمسک به اسباب موصله به حضرت دوست و ترک موانع و علایق از ماسوای اوست»؛ در جلسات قبل، درباره ترک علایق صحبت کردیم. برخی موارد آدم را خاکی می‌کند؛ عزم آدم را می‌گیرد؛ منطق ما را تغییر می‌دهد. خدا را باید شاکر باشیم که ما مسجد داریم. خاصیت مسجد این است که این‌گونه مسائل را بشوراند. مسجد خیلی خوب است و گاه مایه تطهیر می‌شود و علایق را کم می‌کند. بنده‌خدایی که خیلی خودش پاک است می‌گفت: قوت‌وغذای من در مسجد است. در نقطه مقابل، برخی جاها هست که انسان اگر برود، به شدت جاننش در آن سقوط می‌کند؛ کدر می‌شود، ولو اینکه مرتکب گناه نشود. همین که برود، بعد از مدتی می‌بیند که قیلی‌ویلی در جاننش پدید آمده و القائنات شیطانی می‌آید. انسان باید ترک موانع کند. اینکه مسجد اینقدر خوب است چرا نروم و یا مجلس حرام که بد است، چرا بروم؟ اشتیاق خودش راهبر است. ما باید محافظت کنیم از این اشتیاقی که داریم. گاهی اشتیاق داریم ولی چون از آن محافظت نمی‌کنیم از دست می‌رود. انسان وقتی موانع را زیاد داشته باشد، سرد می‌شود.

«و أن لیس للإنسان إلّا ما سعى» (نجم، ۴۰)

طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای شاهدان شیرین کار

در جهان شاهدهی و ما فارغ

در قدح جرعه ای و ما هشیار

زین سپس دست ما و دامن دوست

بعد از این گوش ما و حلقه یار

در جهان این هم دلربایی‌ها می‌شود و ما محروم. در قدح یعنی در مراکز پاکی چون مسجد اینها را گذاشته‌اند و ما نمی‌رویم. شراب معنوی را در اختیار ما گذاشته‌اند و ما دنبالش نمی‌رویم و می‌خواهیم هوشیار باشیم. چرا؟ چرا این جور است؟

سعدی در گلستان حکایتی نقل می‌کند: «یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد

گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته».

چه غوغایی در عالم است و ما بیکار و خفته نشستهایم! می‌شد رفت و کارها کرد، اما نکردیم. در دل شب‌ها چه خبرها است، اما ما محروم! برخی این تصمیم را می‌گیرند که باید کاری کرد. گاه آن قدر تشنگی زیاد می‌شود که بدن را ذوب می‌کند. باید عاقلانه حرکت کرد و نباید به بدن زیاد فشار آورد. آن سو همه دلبری و زیبایی و شیدایی و خوشی است و همه را برای ما قرار داده‌اند و ما فاصله داریم؛ باید طلب کرد.

● اشعار عرفانی

گاهی گفته می‌شود اشعار عرفانی را بخوانید. استاد حسن‌زاده آملی می‌فرمود: درس آیت‌الله الهی قمشه‌ای می‌رفتیم؛ رسیدیم به نمط نهم اشارات، بوعلی: خودتان را در معرض صوت خوش با حقایق ناب قرار دهید. بعد ایشان فرمود: به حضرت استاد الهی قمشه‌ای گفتیم اجازه می‌دهید اشعار شما را آقای ربانی که صوت خوشی دارد بخواند. ایشان هر جلسه اشعاری را با صوت خوش می‌خواند. اشعار عرفانی هم از اسباب موصله است. سعی کنید خودتان را در معرض صوت خوش ناب قرار دهید. یک دفعه تغییرات عجیب و غریبی در انسان ایجاد می‌کند. ایام ولادت و جشن امامان، ای کاش می‌شد افرادی بلد باشند که با صوت بلند و خوش و اشعار زیبا بخوانند تا انسان حال خوش پیدا کند.

● درجه سوم: خلوص

«درجه سوم، خلوص است که فروشنده را می‌بیند، نه متاع را». اینکه می‌نمایند و می‌ربایند و طلب هم داری، به دنبال چه هستی؟ چه می‌خواهی؟ امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.» تو با عبادت به دنبال چه هستی؟ بهشت یا خدا؟ وقتی طلب در تو ایجاد شد، نیت را خالص کن.

برخی می‌گویند: همین که به بهشت برسیم یا جهنم نرویم، بس است مارا! اما حقیقتاً به دنبال خود و لذات خودشان‌اند. حضرت امام رحمت‌الله‌علیه تعابیر را صریح‌تر گفته است تا نکته را گفته باشد. بعضی دنبال لذت و کیف هستند. یعنی در اینجا از این لذت محدود می‌گذرند تا به لذت بهتری برسند. دنبال شکم و زیر شکم‌اند. اما بعضی دیگر با خدا لذت می‌برند. باید توجه داشت که رسیدن به خود خدا، لذتش برتر است. حال که طالبی، طلبت را خالص کن. برخی همین مرحله را جوری می‌بندند که بعداً در عرفان به هر جا که می‌رسند، برایشان سقوط است و به سقوط می‌کشد. عرفان هم نیست؛ خیال می‌کنند که عرفان است.

● غرق در خدا

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه جنت و فردوس شمارا

مرحوم انصاری همدانی را بعد از ارتحالشان در خواب دیدند که ایشان در یک بهشت بسیار زیبایی است، ولی ایشان غرق خدا است. این همه باغ و جنت و... را توجه ندارد، فقط خدا. چرا؟ چون از اول دنبال خدا بوده است، آنجا هم به دنبال خدا است. آنجا خیلی جذابتر است، اما آنجا هم غرق خدا است.

● معیت با خدا به صورت بالذات

العارف مع الجنه بالعرض و مع الله بالذات. اما عموم مردم مع الجنه بالذات و مع الله بالعرض. عارف این گونه است و از اول دغدغه خدا دارد.

● بهشت یا بهشت آفرین؟

چرا زاهد اندر هوای بهشت است

چرا بی خبر از بهشت آفرین است

این اندیشه را باید تیز کرد که آیا بهشت بهتر است یا بهشت آفرین؟ این است که راه را باز می کند و مسئله را حل می کند. برخی از عرفان، قدرت و اقتدار آن را می خواهند که همه کار از دستشان بریاید. در عین حال آن پستوی دل و نهان خانه دل، اقتدار را می خواهند. این عرفان نیست. چنین کسی اقتدار را می خواهد نه خدا را. خداوند امتحان می کند و کاری می کند که این اندیشه بیاید بالا و بعدها تبدیل می شود به شیطننت. چرا؟ چون از اول دنبال قدرت بوده نه خدا. چون می بیند در عرفان قدرت هایی پیدا می کند که از روال عادی بر نمی آید. اگر کسی وارد عرفان می شود باید مرحله طلب را درست کند که دقیقاً دنبال چیست؟ دنبال قدرت و انانیت هستی؟ یا به دنبال خدا؟



جلسه ۳۹۲ (۶) (۱۴۰۲/۸/۱۳ / ۱۹ ربيع الثانی / شنبه)

● درجه سوم: خلوص

در رساله رحمت علامه حسن زاده بحث را از شوق شروع کرده‌اند. اینکه چرا از شوق شروع کرده‌اند در جلسات قبل بیان شد. درجه اول شوق و درجه دوم طلب و درجه سوم خلوص است. «درجه سوم، خلوص است که فروشنده را می‌بیند، نه متاع را».

● امتحان نهایی شیطان

چون عرفان جاذبه‌های نفسانی و گاه شیطانی دارد؛ یعنی یک اقتداری به‌دست می‌آید و برخی درصددند که اقتدار پیدا کنند بر کارهایی یا اینکه هر وقت بخواهند کاری کنند؛ اینها طلب کردن خود است نه خدا. درحالی که باید به دنبال خودِ خدا رفت و نباید به دنبال مزایا رفت. برخی از اول در عرفان این‌گونه‌اند و گاه برخی در اثناء این‌گونه می‌شوند. اقبال عمومی که شد، آنها را می‌کشاند و می‌برد. وقتی کمالات معنوی پیدا می‌کنند و اقبال عمومی پیدا می‌کنند، اوضاعشان دگرگون می‌شود. مثلاً حضرت امام می‌دید که همه گره برایش دست تکان می‌دهند، اما ایشان چگونه این امر برایش معنی می‌شود؟ همه بنده خداییم و در برابر خدا می‌شویم صفر.

اما برخی این‌گونه نیستند. برخی که دنبال نفسانیت هستند، برای اینکه شهرتشان باقی بماند، حتی نیمه‌های شب بلند می‌شوند و نماز می‌خوانند و گریه می‌کنند! تا شهرتشان حفظ شود. برخی را شیطنت می‌کشاند و نورانیت را از او می‌گیرد. از قوت‌هایش نه تنها نفسانی، بلکه شیطانی استفاده می‌کند. همان‌طور که شیطان ابتدا اقتدارهایی داشت و الان از آن اقتدارش برای اغوا استفاده می‌کند. این استفاده برای اغوا دلیلش روشن است، چون اقتدارهایی پیدا کرد، این‌گونه شد. در مورد شیطان آمده است: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره: ۳۴). او از ابتدا کافر بود و این اقتدارهایی که به او داده می‌شود، همه از باب امتحان است. امتحان نهایی شیطان سجده بر آدم بود.

● صوفی متصنع

در باب شلمغانی ببینید. او در میان شیعه شأنش در حدّ مرجعیت بود و از جهت علمی و معنوی از همه علما برتر بود. امام زمان علیه‌السلام که از همه چیز خبر دارد و مصالح را می‌داند و دل‌ها را می‌خواند، شخص دیگری را نایب قرار داد. ظاهراً حسین بن روح را نایب قرار داد. شلمغانی وقتی دید که او را نایب قرار داد، برگشت و با حسین بن روح جنگید. و امام زمان علیه‌السلام توقیعی نگاشت و در آن او را صوفی متصنع معرفی کرد. یعنی او در عرفان ظاهر ساز است. چرا که از اول دغدغه خدا نداشته و خودش مطرح بوده است. درباره یکی دیگر از فقهای اسلام هم گفته شده چرا امام زمان تو را انتخاب نکرد؟ او گفت: چون من دهانم چفت و بست ندارد! حق است که حضرت او را برگزید.

● باید در سرزمین خدا بندگی کرد

در عرفان از اول باید چشم تیز شود و راه را گم نکرد. ما آمده‌ایم بندگی کنیم نه اینکه خودمان ربّ و اصل و مستقل شویم. از اول باید روشن کنیم دنبال چه چیزی هستیم: خود یا خدا. در این مورد دچار وسواس نشویم ولی محاسبه را در نظر داشته باشیم. باید مراقب باشیم که اگر در عرفان اقتداری به ما دادند، نباید شک و تردید کرد، اما باید محاسبه کنیم، باید التجاء به خدا کرد. باید جهت خود را تیز کنیم. برخی از ابتدا این گونه‌اند و وقتی به او چیزی می‌خواهند بدهند، او در دوراهی سعی می‌کند چیزی را انتخاب کند که خدایی باشد و اجازه نمی‌دهد که جانب هوای نفس و شیطنت تقویت شود. نفس و شیطان همیشه کار خود را می‌کنند. با اینکه فطرت پاک ما می‌گوید خدا و می‌فهمیم که باید واصل به خدا بشویم و محو و هیچ شویم تا خدا بماند. باید در سرزمین خدا بندگی کرد، نه اینکه استقلال داشت و انانیت را رشد داد!

● خودفروشی نفی عرفان است

«از این روی سالک را همیشه انفعال و انکسار است که: در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس/ بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است». خودفروشی نفی عرفان است و در نقطه مقابل عرفان است. اینجا شکسته‌دلی و خود ندیدن است. باید در این مسیر مراقب بود. آمدند به کسی شعار دادند و گفتند: مرگ بر فلانی. و به او مرگ گفتند. او گفت: این همان صدایی است که من از بیست سال پیش می‌شنیدم که مرگ بر فلانی. بگذارید بگویند.

● مشکل از کجا شروع می‌شود؟

سالک اگر خود را ببیند، مشکل شروع می‌شود. یک بحث دارد حضرت استاد در آخر رساله می‌فرماید: «و اگر خلاصه‌ترش کنیم: یک قدم بر خویش نه و آن دیگری در کوی دوست!». این یک واقعیتی است که انسان باید بندگی کند و نباید خود را ببیند. مشکل ما این است که ما یک عمر در خود دمیدیم، حال که می‌خواهیم برداریم مشکل است.

● سَيِّئَةُ تَسَوُّوكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةِ تَعْجِبِكَ

حضرت امام خمینی می‌فرماید: طاعت نتوان کرد، گناه هم آرزوست. (طاعت نتوان کرد گناهی بکنیم). چون گناه شکستگی می‌آورد؛ بیزاری از خود می‌آورد. چون (در بعضی از مواقع) طاعت به خاطر نفسانیت و خودبینی است. اما (در مواقع دیگر) گناه موجب شکستگی می‌شود که انسان را به صورت حقیقی به سمت خدا می‌کشاند. حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: «سَيِّئَةُ تَسَوُّوكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةِ تَعْجِبِكَ»؛ گناهی که اندوه‌گینت کند، نزد خدا بهتر است از کار نیکی که به خودپسندی گرفتارت سازد (حکمت ۴۶ نهج‌البلاغه). پناه می‌بریم به خدا. گفتنش آسان است. آنجایی که خدا امتحان می‌کند، آدمی باید مشخص کند دنبال چیست. اینکه به من علم منایا بدهند و قدرت‌هایی از این دست بدهند، چه می‌شود؟ من باید خود خدا را بخواهم. کسی که خود خدا را بخواهد، از باب تفضل خدا خیلی چیزها به او

می‌دهد؛ ولی (سالک) به دنبال اینها نیست. (بلکه اولاً و بالذات خود خدا را می‌خواهد). به برخی از ابتدا می‌گویند: یا این یا آن. کدام را انتخاب می‌کنی؟ اینجا باید مراقب بود که آنچه خدا در اوست برگزید. باید مراقب بود که نفس و شخص مطرح نباشد، باید انکسار باشد. این شعر حافظ در برخی از نسخه‌های دیوان حافظ هست و در برخی نیست.

● درجه چهارم: محبت

«درجه چهارم، محبت است که تبری و تولی دارد که چون معشوق را خواهد و دوست دارد، پیامش را و پیامبرش را و دوستانش را دوست دارد، قوله سبحانه: یحبهم و یحبونه و از بیگانگان تبری دارد «أشداء علی الکفار رحماء بینهم». بعد از اینکه مراحل قبل طی شد، شوق و طلب و خلوص، حال مسئله تولی و تبری و محبت است. انسان باید در دلش نسبت به اولیای الهی و دوستان الهی محبت داشته باشد. بنده‌خدایی می‌گفت در شهر ما عالم ربانی بود که هیچ محبتی نسبت به او نداشتیم. تا اینکه حال‌وهوای عرفانی پیدا کردم، دیدم در دلم عجیب نسبت به او محبت دارم. به تعبیر حضرت استاد، مبدأ میلش بروز پیدا می‌کند که محبت است و تولی و تبری دارد و باعث رفتار خاصی از او می‌شود.

● نوع نگاه به قرآن

«پیامش را [یعنی قرآن] و پیامبرش را و دوستانش را دوست دارد». برای عده‌ای که حال معنوی پیدا می‌شود و قرآن می‌خوانند، احساس می‌کنند خدا در حال حرف‌زدن با آنها است و یک حال خاصی دارند. علاقه به خدا و دغدغه خدا و رگه توحیدی داشتن، باعث می‌شود که کلام خدا را هم دوست داشته باشند.

● عشق‌بازی با قرآن

حضرت استاد می‌فرمود: گاهی اوقات قرآن را در دست بگیرید و بایستید و بر قلب بگذارید و ببوسید و قرآن بخوانید. این توضیحاتی دارد: نوع نشستن در محضر قرآن، نوع تلاوت قرآن، نوع آدابی که نسبت به قرآن رعایت می‌کنند. دیده‌ام برخی را که حس می‌گیرند که خدمت معصوم نشسته‌اند، بعد قرآن می‌خوانند. همین‌جور هم حس می‌گیرند که در محضر خدا نشسته‌اند. برخی که خوب حس می‌گیرند، احساس می‌کنند که این گلو هم برای خودشان نیست.

● نوع نگاه به ولی خدا

نوع نگاه ما به ولی خدا و پیامبر و ائمه باید فرق کند. در روایت آمده است که خصیصین حضرت علی علیه‌السلام پنج نفر بودند. چرا؟ چون سبک نگاهشان به امیرالمؤمنین متفاوت بود. سلمان در دلش این بود که چرا حضرت علی علیه‌السلام دست به شمشیر نمی‌برد و ... اما مقدار این گونه نبود.

جنس ولی خدا جنس دیگری است که از سوی خدا و با اذن خدا و با توجه خدا می‌آید. وجه‌الله است که آمده است. و لذا به دوستی تبدیل می‌شود. اما این دوستی دمه‌دم جلوتر می‌رود. این دوستی غلیظ‌تر می‌شود. گاهی تا تصورش را می‌کند، حالش دگرگون می‌شود.

در زیارت جامعه آمده است: هر که مقدم شود یا موخر شود کذا، اما آنکه لازم شما باشد این خوبست. (الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ وَالْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ وَاللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِقٌ) «[ما شهادت می‌دهیم به اینکه] هر کس از شما خاندان عصمت و طهارت جلو بیفتد یا عقب بماند، از حق جدا شده و رو به هلاک دائم می‌رود. تنها کسی که ملازم و همراه با شما باشد، در مسیر حق افتاده و رو به سعادت ابدی می‌رود» صلوات شعبانیه).

باید محو محض عقلانی معنوی حقیقی باشد. این معرفت امام است که انسان را به اینجا می‌کشانند. «قوله سبحانه: يَحِبُّهُمْ وَ يَحْبُّونَهُ وَ از بیگانگان تبری دارد «أَشْدَاءُ عَلَى الْكَفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ».

● من و من نسبت به معانی معنوی ناب

کسانی که نسبت به معنای ناب توحید، من و من دارند و ایراد می‌گیرند، برخی هستند که اصلاً این جنس را برنمی‌تابند و اصلاً این معانی معنوی ناب را دوست ندارند. برخی این‌گونه‌اند و آن نگاه را مضرّ می‌دانند. من تعجب می‌کنم اینها نگاه انبیاء و اولیاء به خدا را چگونه جمع می‌کنند. اینها معمولاً خودشان محروم می‌شوند. همان‌طور که حضرت امام ره فرمود: نسبت به اولیای الهی بدبین نباشید که محروم می‌شوید. اگر مراد این بازی درآوردن‌ها باشد که خود این آقایان هم بیشتر از دیگران با آن جنگیدند. لذا حضرت استاد فرمود: اشداء علی الکفار، واقعاً باید این‌گونه باشند. آدم باید از این دسته افراد هم دوری کند. کسانی که این‌گونه صحبت می‌کنند، عزم ما را می‌گیرند.

گاه یک لحن است، ولی این لحن، ده سال او را عقب می‌اندازد. مثلاً بگوید: اینها که هیچ...! شاید باور نکنید، گاه راه کلاً بسته می‌شود. لذا نباید با اینها زیاد رفت‌وآمد داشت. من بعضی از دوستانی که با برخی هستند، خوشم نمی‌آید. بودن با آنها مسیر را بر آنها می‌بندد.

حضرت استاد حسن‌زاده آملی می‌فرمود: یک وقت رفتم خدمت علامه شعرانی گزارش دهم که فلانی پسر فلان آیت‌الله آمد حجره من. ایشان تا شنید فرمود: این را می‌گویی!! نه! یک تعبیر خاصی را کرده بود که بتواند او را خوب جدا کند از آن شخص. حضرت استاد هم رابطه را با آن شخص قطع کرد.

گاه برخی از حشرونشر داشتن‌ها، مسیر زندگی انسان را تغییر می‌دهد.



جلسه ۳۹۳ (۷) (۲۰.۸.۱۴۰۲ / ۲۶ ربیع الثانی / شنبه)

● درجه چهارم: محبت

حضرت استاد حسن زاده در رساله رحمت در سی منزل یک دور منازل سلوکی را مطرح کرده‌اند. شوق و طلب و خلوص را در جلسات قبل بیان کردیم و به بحث محبت رسیدیم. «درجه چهارم، محبت است که تبری و تولی دارد که چون معشوق را خواهد و دوست دارد، پیامش را و پیامبرش را و دوستانش را دوست دارد. قوله سبحانه: یحبّهم و یحبّونه و از بیگانگان تبری دارد «أشدّاء علی الکفار رحماء بینهم». کسانی که به دوستان و اهل دل محبت پیدا می‌کنند، از کسانی که در این فضا نیستند فاصله می‌گیرند تا راه برایشان بسته نشود.

● ضرورت تبری از ناهلان سلوک و عرفان

گاه یک کلمه حال انسان را تغییر می‌دهد. آن نکته‌ای که در القاء هست، اوضاع انسان را دگرگون می‌کند. همان‌طور که القاءات ملکی یا شیطانی در انسان اثرگذار است و سبب تحول می‌شود، صحبت با ناهلان نیز اثرگذار است. انسان باید خیلی مراقب باشد و با هر کسی ننشیند. نسبت به کسانی که به این فضا نقد دارند و قبول ندارند.

ما هم قبول داریم که آسیب‌هایی وجود دارد. اگر کسی با این کار انانیت پیدا می‌کند، ما هم نمی‌پذیریم همان‌طور که شما نمی‌پذیرید. این غیر از این است که عرفان مشکل دارد. اگر کسی عرفان را دکان کند، ما هم قبول داریم که این آسیب است. اما گاه بیش از این است و نسبت به عرفان ناباور است و حتی نسبت به آن موضع می‌گیرد. و گاه می‌گویند این راه‌ها زحمت فراوان دارد و بی‌خود زحمت می‌کشیم.

● سطح عمیق دین‌داری با عرفان

واقعاً یک سطح عمیق دین‌داری داریم که جز با عرفان حل‌شدنی نیست. هر که هر چه می‌خواهد بگوید. یک سطح ظاهری داریم، که برای همگان است. در این سطح ظاهر لازم نیست عرفان برای همه باشد. یک سطح دین‌داری داریم که حتی شرک خفی را برنمی‌تابد. یک سطح دین‌داری داریم که کوچک‌ترین انحراف از خدا را برنمی‌تابد. عرفان یک روح و مغز و مولفه‌هایی دارد که باید در جای خودش بحث شود. واقعاً نحله ملاحسین‌قلی همدانی، سید احمد کربلایی و سید علی قاضی و علامه طباطبایی و... اینها دارای سطح عمیق دین‌داری‌اند. این نحله ادامه پیدا می‌کند. اینها قله‌های حوزوی هستند. کسی که نسبت به این فضا موضع می‌گیرد، کاری می‌کند که خودش محروم می‌شود و از سطح عمیق دین‌داری مثلاً عبادت احراری در کنار عبادت تاجرگونه و عبید را چندان متوجه نمی‌شوند. سطح عمیق دین‌داری را باید

در این نوع نگرش یافت. حتی سطح عمیق ولایت‌مداری را باید اینجا جستجو کرد. این مطلب را به لحاظ بحث‌های اجتهادی از متن دینی می‌گوییم.

● خصیصین ولایی معنوی

برخی از اشکال‌کنندگان به عرفان این سطح را از دین‌داری را جدی نمی‌گیرند و از دین نمی‌دانند. عرفان را چیزی و دین‌داری را چیز دیگری می‌دانند! نمی‌توانند جنس سلمان را تشخیص دهند که چیست. همان تعبیری که در روایات اهل بیت صلوات‌الله‌علیه‌م اجمعین آمده است که اگر ابوذر می‌دانست که در دل سلمان چه می‌گذرد او را می‌کشت. خصیصین ولایی معنوی اهل بیت صلوات‌الله‌علیه‌م اجمعین هستند. (اشکال‌کنندگان) این خصیص بودن را نمی‌فهمند. خود اهل بیت صلوات‌الله‌علیه‌م اجمعین اینها را گفته‌اند.

الحمدلله، برخی می‌شوراندند این متون اهل بیت صلوات‌الله‌علیه‌م اجمعین را نسبت به تک‌تک شخصیت‌هایی که وجود دارد. در اختیار رجال کشی آمده است: «و کشی از فضل بن شاذان روایت کرده است که به نزد ابن ابی عمیر رفتم او در سجود بود و سجده بسیار طولانی کرد و چون سر برداشت فضل تعریف طول سجده او کرد او گفت که اگر سجده‌های طولانی جمیل بن دراج را می‌دید سجده مرا مدح نمی‌کردی و چنانکه تو بر من وارد شدی من نیز بر جمیل وارد شدم و دیدم که او سجده بسیار طولانی کرد پس چون سر برداشت به او گفتم تعجب خود را از سجود طولانی او گفت این سهل است اگر سجود معروف بن خربوذ را می‌دید این سجده در نظرت اعتبار نمی‌داشت».

دین‌داری ناب در خود اهل بیت واضح است؛ در اصحاب اهل بیت هم می‌بینیم. بعضی‌ها اینها را انکار می‌کنند. این انکار واقعی نیست. عرفان و معنویت در دین هست و برخی این معنویت ناب را انکار می‌کنند. اگر کسی این را انکار کند، واقعاً جنس اهل بیت صلوات‌الله‌علیه‌م اجمعین را نشناخته است. کسی که نگاهش به عرفان این‌گونه است، بعدها مشکل پیدا می‌کند در شناخت خدا و اهل بیت و معاد. رساله‌الولایه علامه طباطبایی برای همین منظور نگاشته شده است. همان‌طور که در فقه کتاب وسایل الشیعه نوشته شده است، می‌توان در سلوک و توحید روایات را جمع‌آوری کرد.

● تبری سلوکی

برخی که خیلی به مسائل عرفانی باور ندارند، با اینها خیلی رفت‌وآمد نکنید و با آنها مخالطه شدید پیدا نکنید. اگر کسی می‌تواند از اینها رنگ نگیرد، اشکالی ندارد؛ اما اگر رنگ بگیرد، راه کمال را بر خود می‌بندد. حضرت امام ره می‌فرمود: انکار نکنید این مقامات را که راه بر خودتان بسته می‌شود. حضرت استاد در باب محبت می‌فرمود: «تبری و تولی» و ما در بیان توضیح این موضوع هستیم. طلبه‌ای در یک مسئله مهم زندگی، یک جمله‌ای را از یکی از بستگانش شنید که خدا فلانی را ذلیل کند که این کار را کرد. همین یک جمله، این طلبه را پانزده سال درگیر کرد. گاه می‌خورد

به دل و دل را درگیر می کند و انسان نمی تواند از پسِ آن بربیاید. لذا رفاقت با بعضی ها انسان را خیلی دگرگون می کند. پس باید تبری داشت.

● اهل نجاتید!

تبری سطوحی دارد. از علامه طباطبایی درباره یک استاد اخلاقی که از نوع عرفانی نبود، پرسیدند، فرمود: بسیار عالی است. اما نوعش این گونه نیست. یکی از سران مکتب تفکیک از علامه پرسید: آیا شما ما را اهل نجات می دانید؟ علامه فرمود: بله ما شما را اهل نجات می دانیم. ولی او گفت: من شما را اهل نجات نمی دانم! با این حال علامه تعاملش را با اینها بر هم نزد، چون مؤمن اند؛ مسلمان اند. نباید جوری رفتار کرد که شقاق فراوان ایجاد شود.

● بیرون آمدن از بی عرفانی!

از بس که عرفان ایستاد، دیده ام مجبور شدند بگویند عرفان اهل بیتی. این هم خوب است؛ مجبور شدند که از بی عرفانی دریابند. اینکه نمی شود که ته عرفان بشود: یک نماز خواندن معمولی! به هر حال باید جوری معنا کنید که حضرت امیر صلوات الله علیه نماز می خواند، تیر از پایش می کشیدند و دردی احساس نمی کرد یا حضرت زهرا سلام الله علیها به نماز می ایستاد، رعشه بر تنش می افتاد. یادتان باشد، با کسانی که زیاد این گونه هستند، حشرونشر نداشته باشید. چون اگر به گونه ای باشد که ته دلتان خالی شود، خودتان ضرر می کنید. لذا حضرت استاد می فرمود تبری هم باید داشت.

● درجه پنجم: ریاضت

بعد از این مراحل، باید تلاش کرد و سختی و ریاضتی هم در کار باشد. خیلی از افراد تا گفته می شود نماز شب، می گویند: نماز شب که نمی شود! درحالی که نماز شب، شرف مؤمن است. بنده خدایی می گفت: فقط نماز شب بخوان، هیچ حالی هم نداشته باش. اشکالی ندارد. تو پاشو نماز شب را بخوان. تند هم بخوان؛ در ده دقیقه هم تمام کن! نشد یک دو رکعتش را بخوان. من بخواهم ذکر را هزار مرتبه بگویم، باید یک ساعتی بنشینم. همان طور که کار درسی هم مشکل است و سختی دارد.

● شادخوری

کدام کار ناب در دنیا هست که بخواهی انجام دهی و زحمت نداشته باشد. لذا این قاعده باید بیاید که انسان باید به خودش ریاضت دهد. غذا باید بخورد ولی شادخوری را باید کنار گذاشت. بالاخره باید از نازپرورده بودن در بیاید. البته

برخی از نازپرورده‌هایی داریم که خداوند در او لطفی دیده است و به آنها عنایت می‌کند. و چیزهایی دارند که دیگران ندارند، در عین حال نازپرورده هم هستند. در این مسیر، نازپروردگی معنا ندارد به طور عادی. باید استخوان‌دار شد. بنده‌خدایی اول کار یک رویایی دید که باید به آنجا برسی. کسی در همان رویا به او گفت: آن قدر سختی دار! او هم گفت: باشد، مگر چه می‌شود.

● کار نیکوکردن از پرکردن است

باید تحمل کرد سختی‌ها را و نازپروردگی را باید کنار گذاشت و ریاضت کشید. یعنی دست به کار شدن، در غذا و فکر و خیال و خطورات و... باید مراقبت کند. برخی تا اینها را می‌شنوند می‌گویند: نمی‌خواهیم؛ نخواستیم؛ می‌خواهیم راحت باشیم. کار نیکوکردن از پرکردن است، به تدریج باید در ریاضت پیش رفت. اگر از ابتدای طلبگی بگویند: باید دوازده ساعت درس بخوانی! مگر می‌تواند. اما وقتی به تدریج درس بخواند، می‌تواند. در کار روحی هم به تدریج، یک ربع، بیست دقیقه و ... تا دوسه ساعت، بعد تشنگی که آمد، ممکن است بیش از این هم شود و آن را هم در دل زندگی‌اش می‌آورد.

● ریاضت برای چه؟

ریاضت برای این است که طبع پیشین و عادت پیشین را که مانع کار است تغییر دهند. کسی را دیده‌ام: که یک کاری کرد که برای برنامه عبادی‌اش مانع شد؛ از آن به بعد به گونه‌ای رفتار کرد که آن مانع پیش نیاید. چون او نیاز به این برنامه معنوی دارد.

● شیوه زندان بلاکش

«درجه پنجم: ریاضت است. زیرا که: نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست/عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد». برای برخی‌ها وقتی عشق آمد، بی‌خوابی‌ها برایشان پیش می‌آید؛ بی‌تابی‌ها پیش می‌آید. کش‌وقوس‌های فراوان... چه التجاء‌هایی و چه اشک‌هایی. گاه احساس می‌کند که یک مرحله است، ولی برایش سخت است. شروع می‌کند، آنقدر التجاء می‌کند و اشک و ...

● دق‌الباب

مرحوم قاضی گاه می‌دید که راه برایش باز نمی‌شود؛ آنقدر اشک می‌ریخت تا راه برایش باز شود و مشکل حل شود. به تعبیر رسول‌الله خطاب به ابوذر: کسی که نماز می‌خواند، دق‌الباب در خانه خدا می‌کند و نمی‌شود کسی دق‌الباب کند و تکرار کند، صاحب‌خانه در را باز نکند.

● ریاضت شیرین

یادتان باشد که ریاضت برای ما به تدریج شیرین می‌شود. گاه یک حال معنوی به ما دست می‌دهد، تمام دنیا و ما فیها در برابرش هیچ است. یک لطف و هبه و افاضه‌ای که خداوند کرده است. خیلی با دیگران فرق کرده است، سطح معنوی و تعاملش فرق کرده است. زحمت کشیده است و نتیجه‌اش را می‌بیند. جلو می‌رود و ریاضت برایش آسان می‌شود. گاه چندین ماه درگیر است، اما در درون پر از آشوب است و کسی خبر ندارد. چون راه باز نشده است. التجاء می‌کند. و حتی اگر راه برایش باز نشود، خود همین التجاء مگر کم است؟ به سمت خدا رفته است و به سوی او رفتن ارزش است.

● ریاضت سنگین لازم نیست

راجع به کارهای روحی، بنده‌خدایی می‌گفت: چطور برای یک مسئله اصولی و فقهی هشت ساعت وقت می‌گذارید برای مطالعه و ... چرا برای کارهای معنوی این‌گونه وقت نمی‌گذاری؟! حتی گاه ممکن است انسان در کار معنوی تشنگی‌اش به جایی برسد که می‌بیند سه ساعت هم برایش کم است و این را بسط می‌دهد. و این نیاز دارد به ریاضت. حضرت استاد می‌فرمود: ریاضت سنگین لازم نیست، بلکه آهسته و پیوسته باید پیش رفت. «ولی خیر الأمور أوسطها، ره چنان رو که رهروان رفتند. رهروان خاتم و آل اویند علیهم‌السلام. «و کذلک جعلناکم أمّة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس» (بقره، ۱۴۴).



جلسه ۳۹۴ (۸) (۱۴۰۲.۸.۲۷ / ۴ جمادی‌الاولی / شنبه)

مکتب سلوکی علامه حسن‌زاده آملی رحمت‌الله‌علیه: ۱. دستورالعمل‌ها؛ ۲. مبانی سلوکی؛ ۳. نکات و تجربیات سلوکی؛ ۴. منازل سلوکی.

ایشان منازل سلوکی را در رساله رحمت در سی منزل بیان فرموده‌اند. ۱. شوق ۲. طلب ۳. خلوص ۴. محبت ۵. ریاضت. ابتدا می‌نمایند و می‌ربایند (شوق)، بعد طلب است و بعد از آن، به دنبال چه چیزی هستیم: خلوص. سپس بر

مبنای شوق و طلب، شروع به کار کردن و دست به کار شدن. یکی محبت و تولی و تبری است. از اغیار باید دوری جست و به دوستان خدا پرداخت.

● ترک عادات؛ ریاضت

رسیدیم به درجه پنجم که ریاضت است. انسان گاهی عادات نامطلوب دارد؛ مانند پرخوری و پرخوابی و پرحرفی. این عادات با آن هدفی که دارد نمی‌سازد. لذا باید از این عادات دست برداشت که از آن تعبیر می‌کنند به ریاضت.

از عادات نامطلوب شب‌نشینی‌های فراوان و طولانی است. این کار با کارهای سلوکی نمی‌سازد. صله‌رحم باید باشد، ولی اگر همیشگی باشد، انسان شب را از دست می‌دهد. مهم‌ترین عنصر کار سلوکی شب است که با شب‌نشینی از دست می‌رود. خیلی از عادات داریم که درگیر هستیم و مانع سلوک می‌شود.

گاه عادت کرده‌ایم که در درس به گونه‌ای خاص باشیم و همه زندگی ما را پر کرده است؛ حقیقت علم را نمی‌خواهیم، بلکه بگومگو و قیل‌وقال درس برای ما مطلوب‌تر شده است! گاه کار علمی می‌کنیم و بحث می‌کنیم و قیل‌وقال مطرح می‌شود، اما گاه تبدیل می‌شود به بگومگو و اینکه من باید حرفم را به کرسی بنشانم! البته مباحثه پرشور و جدی خوب است. هر کدام از اینها بیاید، انسان را از راه اصلی باز می‌دارد. هر کس در این مسیر قرار می‌گیرد، باید به این عادات، اعتدال دهد که سازگار با فضای معنویت و سلوک باشد. ما عادات فراوانی داریم که مانع راه است. موانع را باید چگونه برداشت؟ با ریاضت. بعضی از این عادات تعلقات و نازپروردگی دارد.

● تنظیم طبع خاکی

در کنار عادات، طبع خاکی هم داریم. طبع خاکی یعنی نفس. این را همه دارند. اما باید آن را تنظیم کرد. مثلاً کسانی که درس می‌خوانند، خوابشان را تنظیم می‌کنند. نسبت به طبع، چه تعبیر می‌کنیم؟ طبع را باید رام کرد. این طبع در ما هست. انواع مشتهیات در ما هست. این مشتهیات را باید رام کرد. گاهی ما مشتهیات را مستقر می‌کنیم؛ این خیلی بد است و مانع است. برخی از افراد را می‌بینیم که یک اشتها در او نیست و اشتهایی دیگر در او هست. برخی هستند که خیلی اشتهای به غذا ندارند و گاه برخی هستند که خیلی اشتها دارند. بنده‌خدایی غذا خوردن را توضیح می‌داد انگار که داشت از جبروت عالم سخن می‌گفت! تعلقات با کار سلوکی نمی‌سازد. باید طبع خاکی را رام کرد.

● از نازپروردگی در آمدن

ریاضت یعنی از نازپروردگی درآمدن. نازپروردگی با کار سلوکی نمی‌سازد. البته یک استثنایی وجود دارد که گه گاهی به دلایلی نازپروده‌ای مورد عنایت خدا است. مثلاً یک جود و سخای ذاتی دارد. قاعده این است که از نازپروردگی باید درآمد. البته خداوند او را بالا می‌برد و امتحان خواهد کرد و به تدریج باید از نازپروردگی دربیاید.

● خیر الامور اوسطها

استاد حسن‌زاده گفت: نازپرورده نباید باشد، اما به سرعت می‌گویند: نباید به گونه‌ای باشد که بدن از بین برود. در کارهای سلوکی دیده‌ام بعضی این کار را می‌کنند که خوب نیست. لذا می‌فرماید: «خیر الامور اوسطها»؛ یعنی جوری نباشد که حق بدن را ندهی و بعد بگویی سلوک می‌کنم. این کار غلط است. برخی هستند در این زمینه زیاده‌روی می‌کنند و می‌خواهند به سرعت برسند. اما اینکه می‌رسند یا خیر، یک چیزی است و اینکه آیا این راه درست است یا خیر، چیز دیگری است.

● گرسنگی مفید

بنده‌خدایی می‌گفت: من به اندازه یک کف دست غذا می‌خورم. قبلاً صد کیلو بودم و الان لاغر شده‌ام. از او پرسیدم: تعلقت به غذا کمتر شده است؟ گفت: خیر. بلکه بیشتر هم شده! این یعنی او به مقصد این کار نرسیده است. البته ما در سلوک یک گرسنگی مفید می‌خواهیم. که ضرر به بدن نزند؛ به تعبیر روایت مجاری شیطان را ببندد و ماهیچه‌های بدن را آب نکند و چربی بدن را آب کند. اگر زیاده‌روی شود، بدن تأبی می‌کند. لذا حضرت استاد می‌فرماید: باید مراقب بود از حد وسط خارج نشد.

● عبادت بی‌ملالت

عبادت خوب است. اما اگر به حدی برسد که ملالت بیاورد، چرا؟ نباید به ملالت تبدیل شود. این عقلانیتِ شریعت است که هر کس بر اساس عقلانیت کار کند. اعتدال این است که حق هر ذی‌حقی به او داده شود. بدن هم حقی دارد و باید حقش اداء شود. به اندازه‌ی نیاز باید به بدن رسیدگی شود، ولی بیشتر نه.

● اشق ریاضتها

علامه طباطبایی یک بیانی در رساله‌الولایه آورده است: برخی دوسه سال ریاضت شدید می‌کشند و گمان می‌کنند این شدیدترین ریاضت است. اما این اشق نیست. بلکه اشق ریاضات، مراعات شریعت تا پایان عمر است. اینکه حق هر ذی حقی را باید داد. با حقیقت باید زندگی کرد. نباید به بدن ضربه زد.

● نباید مرکب از بین برود

برخی را دیده‌ایم که به بدن آسیب می‌رسانند. با این کار مرکب از بین می‌رود. نباید مرکب را از بین بُرد. این یک واقعیتی است. پس در عین حال که انسان ریاضت می‌کشد، اعتدال در ریاضت را هم نباید بر هم زد. برخی برای اینکه شهوت را از بین ببرد، خود را عقیم می‌کرد. این که هنر نیست. هنر این است که شهوت باشد و انسان آن را کنترل کند و به اعتدال بکشانند. «انسان عقل مع الشهوه». و باید با این عقلش در برابر شهوت بایستد. این است که باعث می‌شود انسان بالا رود و حتی از ملائکه هم برتر شود و پُرآن شود. ممکن است استاد به دلیلی به شاگرد بگوید تو در شب باید این مقدار بخوری. این به دلیلی است؛ درست مثل اینکه دکتر به مریض بگوید: به این دلیل این چیز را تا مدتی نباید بخوری.

● تشریعات سنگین برای یهود

«ولی خیر الأمور أوسطها، ره چنان رو که رهروان رفتند. رهروان خاتم و آل اویند علیهم‌السلام. «و کذلک جعلناکم أمةً وسطا لتکونوا شهداء علی الناس» (بقره، ۱۴۴). این آیه چند معنی دارد؛ اما اینجا وسط را منظور می‌گیرد: نه آن سخت‌گیری که بر یهود شده است و نه آن سبکی است که بر امت حضرت مسیح شده است. یهود از بس ضمختی داشتند، تشریعات سنگینی برایشان شده بود. ولی امت ختمی این‌گونه نیست. حضرت استاد تأکید می‌کنند که اعتدال در دستورات و عبادات باشد.

● عقلانیت در سلوک

گاه عبادت را آنقدر سنگین می‌کند که ملالت می‌آورد و بدن را خشک می‌کند. این‌گونه عبادت نکنید؛ بلکه به‌گونه‌ای عبادت کنید که حلاوتش برایتان باقی بماند و به ملالت نکشد. این نکته دارد: سلوک باید موجب تقرب به حق شود نه این که انسان را دور کند. گاه آنقدر فشار زیاد می‌آورد که بعداً رها می‌کند. با عقلانیت آهسته‌آهسته بدن را به جایی برسانید که آنجا مرزتان باشد. از ابتدا فشار نیاورید، به‌تدریج بدن را عادت دهید. می‌شود به‌تدریج نماز شب را آباد کرد و بعد بین‌الطلوعین را. کمی بگذرد درست می‌شود. ولی به حسب قاعده. اگر سخت است، از ابتدا اندکی لب‌تر کنید. کار نیکوکردن از پر کردن است تا بدن بکشد.

● مرز خود را بشناس

«و لا تجعل یدک مغلولهً إلی عنقک و لاتبسطها کل البسط فتقع ملوما محسورا» (اسراء، ۲۹)؛ و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی منما تا ملامت‌شده و حسرت‌زده بر جای مانی. این بیان، برای نشان

دادن عقلانیت در کار است. به گونه‌ای انفاق نکن تا درمانده شوی؛ ملوم شوی؛ ملامت کنی خودت را. انفاق چیز خوبی است، ولی مرز خودت را بشناس. گاهی به دلیلی شخصی، تمام آن چه را دارد می‌دهد. اما این دلیل خاص دارد. لذا عقلانیت در شریعت ما خیلی جدی است.

● دین سهله سمحه

شریعت اسلام دین سهله سمحه است. شاید قبول نکنید که آن همه قوانین و دستورات برای یهود گذاشتند، کارشان درست نشد؛ به‌خاطر ضمختی‌ای است که دارند. اسلام شریعت سهله سمحه است و بر اساس فطرت است. چیزی که با فطرت نمی‌سازد، اگر در سلوک بیاید مزاحم است. فطرت همان چیزی است که در خلقت قرار داده شده است. مثلاً زناشویی در فطرت قرار داده شده است. شما می‌خواهید این را بردارید؟ این با فطرت ناسازگار است.

برخی از بزرگان می‌گویند: ما به همین شریعت عمل کنیم، جواب می‌دهد. هر چیزی آمده است: در باب خواب و نماز شب و اوقات شرعی نماز و ... درباره معاملات و اینکه چگونه در دل معاملات می‌شود سلوک کرد. و هر بیانی که در هر مسئله دارد، در عین حال می‌خواهد ما را واقعاً از نازپروردگی در بیاورد. اصلش این است. اما اینکه گفته است مُجازید که این کار را بکنید، مثل اینکه نماز بدون حضور قلب بخوانید، قبول است، این هم درست است، اما به تدریج به سمت حضور قلب باید پیش رفت. کار نیکوکردن از پرکردن است؛ این قاعده پابرجا است. باید دقت کرد که سمت‌وسوی کارمان این باشد.

● برادرِ توحیدیِ امیرالمؤمنین

برخی یک نوع بغض نسبت به نازپروردگی دارند. بیان حضرت امیر علیه‌السلام نسبت به عثمان بن مظعون: «كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ ... وَ كَانَ إِذَا بَدَّهَ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى، [فَخَالَفَهُ] فَيُخَالِفُهُ». یک برادرِ توحیدی داشتم که هر وقت سر دوراهی قرار می‌گرفت، آن کاری را انتخاب می‌کرد که مخالف با طبع و نفس بود. اما این برای ابتدای راه نیست. ولی از ابتدا انسان باید به تدریج با برخی از امور که با نازپروردگی نمی‌سازد بجنگد. اما وقتش شود، دستش باز شد، کنار می‌گذارد و آنها را نازپروردگی می‌داند.

● نازپروردگی، چیز خوشی نیست

نازپروردگی چیز خوشی نیست، حتی در کمال دارایی. اگر انسان در کمال دارایی باشد، باید جور دیگری زندگی کند و سعی کند که نازپرورده نباشد. سعی کند جنگی بار بیاید در عین حالی که دارا است. یک وقت بدنش نمی‌کشد، آن وقت مناسب بدنش کار کند.

❁ یخ شکن!

مستحب است که با آب سرد وضو گرفته شود. یکی از اساتید با حسرت می گفت مدت ها است من با آب گرم وضو می گیرم. چون مزاجش سرد شده بود و شرعاً باید این گونه باشد. نقل می کردند که حوض وسط حیاط مدرسه فیضیه در زمستان یخ می بست؛ برخی مشهور بودند به یخ شکن و نیمه های شب می آمدند و یخ حوض را می شکستند و وضو می گرفتند. من حضرت امام رحمت الله علیه را از این سنخ می یابم که اهل نازپروردگی نبود و طبع خودش را رام و مؤدب کرده بود.

❁ برای سلوک، نسبت به خانواده سخت نگیرید

باید مراقب بود؛ بر این اساس، نسبت به خانواده و فرزندان سخت می گیرند. اگر راست می گویی، برای خودت این گونه سلوک کن و به بقیه کار نداشته باش. حتی به خاطر خانواده برخی از تنعمات را بپذیرید. و در دل این گونه بگویید: خدایا، تو شاهد باش من نمی خواهم، ولی چون تو خشنودی خانواده را می پسندی، من همراهی می کنم. خدایا، تو شاهد باش چون فرمودی مراعات خانواده و همسر کنم، این کار را انجام می دهم. با خانواده سلّم و سازگار باشید. آنها را همراه کن. پیامبر صلی الله علیه و آله: خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي؛ بهترین شما کسی است که برای خانواده اش بهتر باشد، و من از همه شما برای خانواده ام بهترم. نسبت به خانواده سخت نگیرید. اما در جایی که مربوط به خودتان است، سخت بگیرید. البته سخت گیری همراه با عقلانیت و اعتدال.



جلسه ۳۹۵ (۹) (۱۴۰۲.۹.۴ / ۱۱ جمادی الاولی / شنبه)

حضرت استاد حسن زاده آملی رحمت الله علیه منازل سلوکی را در رساله رحمت در سی منزل بیان فرموده اند:

۱. شوق
۲. طلب
۳. خلوص
۴. محبت
۵. ریاضت

● درجه ششم: طاعت

«درجه ششم: طاعت است که در عمل به واجبات و الهامات و ترک وساوس و محرمات کوتاهی نکنند». کسی که ریاضت می‌کشد باید تابع محض شریعت باشد. این توضیحی برای انجام واجبات و ترک محرمات است. این موضوع در سلوک بسیار مهم و جدی است. به این معنا که همه واجبات و محرماتی که در شریعت آمده است برای سلوک بسیار مؤثر است. این امر جدی است. بعضی این را جدی نمی‌گیرند و گمان می‌کنند برای سلوک باید یک کار اضافه‌ای انجام دهند. اصل همین انجام واجبات و ترک محرمات است. پایه این است. مرز انسانیت این است. راه به خدا رسیدن این است.

● هم دنیا، هم آخرت، هم فوق آخرت

اصل مسئله این است که شریعت ختمی، دستوراتش به گونه‌ای است که هم دنیا و هم آخرت و هم فوق آخرت را با هم آباد می‌کند. به بیان دیگر، در دستورات شریعت سه لحاظ به صورت کلان آمده است. نه اینکه گمان کنید این دستورات فقط برای سامان دادن به دنیا باشد؛ بلکه این دستورات علاوه بر سامان دادن به دنیا، آخرت و فوق آخرت را هم درست می‌کند. این را دقت کنید. اگر خداوند حکیم دستوری می‌دهد نسبت به پدر و مادر یا جامعه و یا هر امر واجبی که بیان شده، همه آن یک جهت سلوکی دارد. همه همت این است که همه آن دستورات به سلوک منتهی شود. واقع این گونه است.

● سلوک با انجام واجبات و ترک محرمات

همین عبادت و نماز هم جهت دنیوی دارد و هم جهت اخروی. دستورات شریعت در باب اجتماع هم برای سامان دادن اجتماع است و هم سمت و سوی آخرتی و فوق آخرتی دارد. این قاعده کلان را اگر کسی بداند، به راحتی می‌تواند بگوید که همه واجبات و محرمات از یک منظر سلوک را هم سروسامان می‌دهد. به بیان دیگر، آن چیزی را که شریعت دستور داده هم دنیا و هم آخرت و هم فوق آخرت و سلوک و توحید را با هم روبه راه می‌کند. بر مبنای این دیدگاه، هر کس می‌خواهد سلوک کند، باید جانب محرمات و واجبات را مراعات کند. چرا؟ چون سلوک در آنها لحاظ شده است.

● مباحث کلان اجتهادی

اینها بحث‌های کلان اجتهادی است. بعضی از مباحث فقط راجع به یک آیه است؛ اما دسته‌ای از مباحث درباره کلان شریعت است. این کلان شریعت را از خود شریعت می‌توان فهمید. مرحوم علامه طباطبایی در رساله الولایه می‌گوید: اصل دین آمده است تا ما را به ماورای طبیعت بکشانند. معیار انقیاد و عناد است. معیار تقرب به خدا انقیاد و معیار

دور شدن از خدا عناد است. در این دیدگاه، همه آیات و روایات در نظر گرفته شده است. اینها مباحث اجتهادی کلان است. بعضی‌ها متوجه نیستند که این مباحث کلان به چه کار می‌آید. اینها جهت‌دهنده به همه مطالب است. در فقه و احکام به این مباحث کلان، می‌گوییم روح قانون. بعضی‌ها روح قانون را ظهورگیری نمی‌دانند. اما ظهورگیری مناسب خودش را دارد.

تشریعیات چندگونه است: بعضی برای سامان‌دادن دنیاست؛ بعضی برای سامان‌دادن آخرت است؛ بعضی برای سامان‌دادن توحید و فوق آخرت است. اگر از ما بپرسند چه چیز برای توحید آمده است؟ ما می‌گوییم نماز و دعا و ذکر و امثال اینها. می‌گوییم اینها برای سامان‌دادن به توحید است. دستورات اجتماعی و صله رحم برای چیست؟ آیا اینها برای سامان‌دادن به دنیا است؟ به ظاهر آن که بنگریم برای سامان دنیاست، اما برای اهلش فراتر از اینهاست.

● ریشه اندیشه مقاومت

در ظاهر که ما نگاه می‌کنیم دسته‌ای از دستورات برای دنیا و دسته‌ای برای آخرت است. ولی کسانی که عمیق‌تر نگاه می‌کنند و دقیق‌النظرند می‌دانند که همه آنچه دین برای آخرت و توحید بیان کرده است همه آنها نتایج دنیوی هم دارند. ایمان خیلی به کار آخرت ما می‌آید؛ ولی باور کنید سامان‌دهنده دنیای ما هم هست. این اندیشه مقاومت که شکل گرفته است، ریشه در همین ایمان دارد. ایمان شعبی دارد. یک شعبه آن همین مقاومت است. البته این همه ایمان نیست. اندکی از ایمان این اثر را داشته است. اگر همه ایمان ظهور و بروز پیدا کند، وضعیت بی‌نظیر خواهد شد. اندکی از ایمان که در جامعه انسانی متجلی شده است، برای ما شفاف‌آور است. درست است که ایمان برای آخرت است و برای توحید به آن نیازمندیم، ولی همین ایمان دنیای ما را به شدت سروسامان می‌دهد.

بوعلی راجع به نماز می‌گوید: چگونه نماز دنیای ما را سامان می‌دهد. اگر کسی خوب نگاه کند، بسیار از واجبات که به نظر می‌رسد برای سامان دنیا است، همان راه سلوک و توحید ما هم هست. این همانی است که بوعلی در عبادات دیده است. بوعلی می‌گوید: این چیزی که در عبادت است از عجایب است و اظهار شگفتی می‌کند. برخی می‌گویند: تمام دین این‌گونه است. اگر کسی این را خوب بفهمد، شریعت و دین، ما را تا رسیدن به خدا تأمین می‌کند.

● حرکت باطنی به انجام واجبات و ترک محرمات نیازمند است

گاه برخی از امور در دورن ما مثل حسد یا شهوت باعث یک برخوردی با دیگران می‌شود. خود این که شریعت دستور دارد و ما باید جانب آن را رعایت کنیم، خود همین سلوک است. حرکت باطنی به انجام واجبات و ترک محرمات نیازمند است. عمل نکردن به دستورات دینی آشفته‌گی درونی و اجتماعی می‌آورد و همین راه رسیدن به توحید را می‌بندد. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید: عمل به شریعت، شاق‌تر از آن چیزی است که یک مرتاض در عرض سه‌چهار سال عمل می‌کند و به نتیجه می‌رسد. درحالی‌که دستورات شریعت تا آخر عمر است. تمام دستورات الهی، ریز و

درشتش، همه آن سلوک است. دستور اصلی همین دستورات شرعی است. شما این راه را طی کن، راه برایت باز می‌شود. «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»؛ اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد (آل عمران، ۳۱). این راهی است که خداوند گفته است تا انسان به کمال برسد.

● بندگی کردن به چیست؟

بندگی کردن به چیست؟ به این است که هر چه خدا گفته است انسان در خودش پیاده کند. راه رسیدن به خدا و سلوک درست و مدارج سلوکی را طی کردن، به اطاعت است. پس در واجبات و محرمات باید اطاعت از خدا کرد.

● ترک محرمات

در محرمات گاه تعبیر می‌شود به عصیان و گاه تعبیر می‌شود به اثم. برخی از تعبیر به مفاد بد بدون خود عمل اشاره دارد. برخی از تعبیر به مفاد بدی آن در ارتباط با خدا اشاره می‌کند مانند عصیان. برخی خیلی اثرش زیاد است. مثل اینکه کسی که شراب بخورد تا چهل روز نمی‌تواند ارتباط با خدا برقرار کند. جانش آنقدر ضمخت و ظلمانی می‌شود که راه بر او بسته می‌گردد. این یک رمز را درباره حرام داشته باشید. در مکروهات هم همین‌طور است با درجه‌ای پایین‌تر.

● راه تقرب

واجبات راه تقرب است. انسان باید هر عملش تقرب باشد. ایمان و عمل صالح، موجب تزکیه می‌شود. «وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى»؛ و هر که مؤمن به نزد او رود، درحالی که کارهای شایسته انجام داده باشد، برای آنان درجات والا خواهد بود: بهشت‌های عدن که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است. جاودانه در آن می‌مانند و این است پاداش کسی که به پاکی گراید (طه، ۷۵ و ۷۶). اصل اندیشه تزکیه گره می‌خورد با ایمان و عمل صالح. واجبات موجب تقرب است و گناه و عصیان باعث دوری از خدا است.

● دین، سراسر سلوک است

اگر کسی این را بفهمد، خواهد فهمید که دین سراسر سلوک است؛ در عین حالی که دنیا را هم آباد می‌کند، توحید انسان را هم آباد می‌کند. بر مبنای این اندیشه، راه درست، همین انجام واجبات و ترک محرمات است.

● القاءات و الهامات

کسانی که در فضای سلوک هستند در کنار عمل به دستورات، القاءات و الهاماتی هم دارند. به آنها هم توجه می‌کنند و از آنها هم اطاعت می‌کنند. یک داعی‌الله بیرونی دارد به نام شریعت. (اما صحبت از یک امر درونی هم هست). «وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم (عنکبوت، ۶۹). «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» یکی از آن الهامات و القاءات درونی است. مثلاً یک ذکر شرعی را به او می‌دهند؛ مثل ذکر یونسیه یا لا اله الا الله. یا یک وقت به او القاء می‌کنند که التجاء داشته باشد. معیارش چیست؟ شریعت. معیار اصلی این است.

هر چه طهارت بیشتر، القاءات پاک بیشتر است. «وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا». وقتی این‌گونه باشد، در کنار انجام واجبات و ترک محرمات، از الهامات هم تبعیت می‌کند. برخی می‌گویند: این الهامات چیست؟ باید اینها را کنار گذاشت. هر چه شریعت گفته است کافی است. اما به نظر بنده، وقتی تو برای خدا عمل کردی، خداوند مدد می‌دهد و با مَلَك تسدید می‌کند. شما می‌توانید بگویید الهامات را باید با سنجۀ شریعت سنجید. نگوید الهامات چیست.

● تَشْكُرُ خدا

خداوند فرمود: اگر دستورات مرا اطاعت کنی، من شکورم؛ یعنی تشکر می‌کنم. خداوند چگونه تشکر می‌کند؟ وقتی تو یک قدم به سمت بیایی من صد قدم به سویت می‌آیم. من برایت راه را باز می‌کنم و الهاماتی به تو می‌کنم. مثلاً وقتی به تو الهام شد: الان وقت التجاء است، این در شریعت که آمده است و مشکلی ندارد و سخت نیست. لذا حضرت استاد می‌فرماید: هم تبعیت از واجبات و ترک محرمات کند و هم تبعیت از الهامات. به نظرم اگر فقط همین آیه بود: «وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» همین کافی بود برای تصحیح و تسدید الهامات.

لذا برخی از آقایان به حسب حالشان کاری را انجام می‌دهند، طبق قاعده شریعت کار می‌کنند. اگر کسی اینجا دقت کند، کنار دستورات شرعی، دسته‌ای از الهامات هم در کار است. وقتی کسی با مخّ شریعت عجین شد، الهاماتش معمولاً الهامات پاکی است. البته این برای مراحل عالی است. اما برای کسی که در مراحل پایین‌تر است، باید الهامات را با شریعت بسنجد و اگر درست بود، به آنها عمل کند.

● تَرْك وساوس

وساوس را هم باید ترک کرد. آنچه از سوی شیطان می‌آید و با سنجۀ شریعت مشخص می‌شود که از سوی شریعت نیست و از سوی شیطان است نباید به آن عمل شود. وساوس شیطان هیچ وقت در حریم و جان انبیا نمی‌آید. در حریم ذاتی رسول، هیچ‌گاه شیطان راه پیدا نمی‌کند. برخی از اولیاء الهی می‌بینند که شیطان پیشانی کسی را می‌بوسد.

● جَنگ با وساوس

وساوسی که معمولاً هست: مثلاً چیزی در دل می‌آید که این چیست که تکلیف تکلیف می‌کنی؟ وقتی این وسوسه آمد، باید با آن جنگید. نه تنها با محرمات، بلکه با وساوس هم سالک باید بجنگد.

● یکی از فلسفه‌های وجود شیطان

کسانی که سلوک می‌کنند می‌گویند: ما تا قبل از ورود به سلوک، شیطان خیلی به سراغ‌مان نمی‌آمد. اما تا شروع به سلوک کردیم شیطان به سراغ ما آمد. او بر سر صراط نشسته است. یکی از فلسفه‌های وجود شیطان این است که تا شیطان آمد و پارس کرد، مؤمن فرار کند و به سمت خدا برود. ما بیچاره‌ایم. از دست‌مان بر نمی‌آید. حقیقت التجاء انسان را به سوی بندگی می‌کشاند. وقتی شیطان آمد، نه تنها ترک محرمات کنیم، بلکه باید ترک وساوس هم بکنیم. حضرت استاد دو ساحت را مطرح کرد: واجبات و محرمات. و ساحت بعدی فطرت پاک و نفس اماره است. «درجه ششم: طاعت است که در عمل به واجبات و الهامات و ترک وساوس و محرمات کوتاهی نکند.»

● پارازیت در سلوک

وساوس دو گونه است: ۱. نفسانی. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم (سوره ق، ۱۶). ۲. شیطانی. باید مراقب هر دو بود که اینها باعث سقوط است و قوت سلوک را از انسان می‌گیرد. اینها مانع و پارازیت در سلوک است.



جلسه ۳۹۶ (۱۰) (۱۴۰۲.۹.۱۱ / ۱۸ جمادی‌الاولی / شنبه)

● هر چیز که به ذهن می‌آید الهام نیست

این‌گونه نیست که هرچه به ذهن آمد الهام باشد. هر چیز که به ذهن می‌آید الهام نیست؛ معیار دارد. معیارهای شرعی و عقلی و حتی شهودی دارد. هر چیز که به ذهن می‌آید، نباید مبنای عمل قرار بگیرد. آنچه در جلسه قبل صحبت شد، منظور الهام در مباحث معنوی بود. تا مناسبت ایجاد نشود، صحبت از الهام به میان نمی‌آید. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»؛ در حقیقت، کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست»؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند (فصلت، ۳۰). در مسیر استقامت می‌ورزد، بعد به تدریج تفضلاتی به او می‌شود؛ و الهاماتی به او می‌شود. در اینجاست که صحبت از الهام به میان می‌آید؛ و الا هر چیز که به ذهن می‌آید الهام نیست.

حضرت استاد حسن زاده آملی رحمت الله علیه منازل سلوکی را در رساله رحمت در سی منزل بیان فرموده اند:

۱. شوق
۲. طلب
۳. خلوص
۴. محبت
۵. ریاضت
۶. طاعت
۷. مراقبت

● درجه هفتم: مراقبت

بعد از اینکه شوق واضح شد و محبت پیدا شد و (سالک) دست به ریاضت زد، باید طاعت کند. این، بسط همان شوق است؛ عینیت دادن به شوق است. حال که مشتاق هستی، در پی آن برو. حضرت استاد از این دنبال امری رفتن به محبت و ریاضت و اطاعت تعبیر کرد و اکنون به مراقبت رسید. این طرح به دنبال این است که ابتدا باید دستورات شریعت به خوبی انجام شود و بعد مراقبت مع الله اضافه گردد. مراقبت عمل سنگین تری است که اکنون اضافه می شود. ابتدا باد از ناز پروردگی بیرون آمد و بعد در اطاعت دست به کار شد. سپس دست به کار شدن بیشتر شود. این بیشتر دست به کار شدن یک کار باطنی قوی تری است که مراقبت مع الله است. این جزء مبانی حضرت استاد بوده است.

● با مراقبت تخم سعادت بکار

یکی از مسائلی که حضرت استاد از علامه طباطبایی شنیده بود و به آن عمل می کرد مراقبه بود. علامه طباطبایی همیشه به این نکته اشاره می کرد که اگر می خواهی به سعادت برسی، (بدان که) سعادت در دل مراقبت خوابیده است. با مراقبت تخم سعادت بکار.

● مراقبت چیست؟

مراقبت چیست؟ مراقبت یعنی انسان همیشه خود را در پیشگاه خدا ببیند. مراقبت مراحلی دارد. مراقبت مع الله کند، درست مثل اینکه انسان هر جا می رود، همیشه بعضی از لحاظها را در نظر دارد که چگونه است. ما همیشه در این لحاظها هستیم.

● مَن مِّن

ما هیچ‌گاه از مَن خود جدا نیستیم. یعنی همیشه با خود هستیم. همیشه مَن فلسفی با ما هست. اگر کسی بداند چنین نسبت حقیقی وجود دارد، حقیقت نفس و نهادش می‌شود ربط به حق و همه جا با اوست. هر جا می‌رویم حق با ماست. «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ». مرحله اول این است که حق همیشه با ماست. اما بعدها می‌بینیم چرا هر کجا می‌روم با مَن است؟ چون فراخوانی دل را حضرت حق همیشه پر کرده است. همیشه با مَن است و از مَن جدا نیست. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم (سوره ق، ۱۶).

به او نزدیکیم و از او هیچ فاصله‌ای نداریم. اگر کسی مَن خودش را همیشه دارد، حقیقت اصلی مَن که بنیاد این مَن است، تکیه‌گاه این مَن است. ارتباط این مَن با اوست که می‌شود مَن؛ و الا اصلاً مَنی در کار نیست. اگر کسی این را بفهمد، همیشه با اوست. این همیشه بودن با حضرت حق، همیشه هست و هیچ وقت از ما جدا نمی‌شود. اگر انسان جانب این را رعایت کند، به‌گونه‌ای عمل می‌کند که مراقبت مع‌الله نامیده می‌شود. مراقبت مع‌الله مراحل دارد. همیشه باید جانب حق را مراعات کرد.

از نظر دینی و فلسفی شما عین فقر به حضرت حق هستید؛ در کجا از حق جدايید که بخواهید به این سرمایه توجه نکنید. همه جا با او هستید. همیشه این بنیاد هست. کجا پرده کنار می‌رود؟ در قیامت. در قیامت می‌بینیم که «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»؛ امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهَّار است (غافر، ۱۶).

● سرمایه توحید

همه محو خدایند. همه محویم. اصل اوست. با او باید خودمان را معنا کنیم. این سرمایه بزرگ‌ترین سرمایه ماست. این سرمایه، سرمایه توحید است. بزرگ‌ترین سرمایه و دارایی ماست. دارایی اصلی ما این است. حتی مَن خود را با او درمی‌یابیم. «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ»؛ و هرگاه بندگان مَن، از تو درباره مَن بپرسند، [بگو] مَن نزدیکم (بقره، ۱۸۶). اصلاً ما با حضرت حق فاصله‌ای نداریم. مشکل ما چیست؟ التفات نداشتن و روبرگرداندن. چه بخواهیم چه نخواهیم ما در پیشگاه حضرت حق هستیم؛ ارتباط داریم؛ وصل به اویم؛ هر جا می‌رویم با او می‌رویم. ولی التفات نداریم. رو برمی‌گردانیم. در اینجا محرومیت معنا ندارد. محرومیت معنوی معنا ندارد. ما محروم نیستیم؛ خودمان، خودمان را محروم می‌کنیم. عرفا از همین موضوع، سلوک و تکنیک‌های سلوکی درمی‌آورند برای ارتباط با حضرت حق. این در ما هست. با اویم. در اویم. با او معنا داریم.

● گفت‌وگوی موج با دریا

اگر موج بخواهد به دریا نگاه کند، چگونه نگاه می کند و حرف می زند؟ موج به دریا می گوید: ای تویی که همه منی و با منی و در منی و همه جایی. موج احساس نمی کند که از دریا فاصله دارد؛ ارتباط موج و دریا این گونه است. «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا»؛ و آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است از آن خداست؛ و خدا همواره بر هر چیزی احاطه دارد (نساء، ۱۲۶). اگر موج بگوید: من از آب محروم هستم به او چه می گوییم؟ به او می گوییم: چه محرومیتی داری؟ تو اصلاً با او هستی و اوست که تو را تو کرد و تو غیر از او چیزی از خود نداری. ما هم چنین حالتی نسبت به حضرت حق داریم. فهم این معنا، سرمایه اصلی ماست؛ وقتی این گونه است، خوب ارتباط برقرار کنید. انسان همیشه باید حق را ببیند و با حق باشد و همیشه مراقبت مع الله داشته باشد. به لحاظ حقیقت تکوینی در محضر خدا هستیم، بالاراده هم در پیشگاه خدا باشیم. با کار خودت پیش خدا باش.

● سرمایه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین

ما یک سرمایه دیگری داریم و آن سرمایه امامت و ارتباط با اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین است؛ این را شیعه خوب می فهمد. مثل اینکه اینجا نشسته ایم و با امام رضا علیه السلام سخن می گوییم و می دانیم که او به احوال ما آگاه است.

● تعاملات بنده وار با حضرت حق

باید مراقبت مع الله داشته باشیم. در مقام شعور و اراده انسان باید توجه و فکر و ذکرش را منتقل کند به حضرت حق و خودش را در برابر حضرت حق ببیند و تعاملات بنده وار با حضرت حق داشته باشد و خودش را با شعور و اراده به این مقام و دارایی برساند و از آن بهره ببرد. عند الله و نزد خدا قرار بگیرد. احساس حضور کند. با شعور و اراده خود نزد حضرت حق برود. فرض کنید انسان بتواند ده ساعت پیش خدا باشد، چه اثری دارد؟ برخی وقتی یک ساعت نزد یک عالم ربانی می روند، می بینند که این اثر می کند. اگر این را ادامه دهد، خودش خُلق الهی پیدا می کند و الهی می شود. خیلی ها که با حضرت حق بودند، خُلقشان الهی می شد. با اوست و می نشیند و می بیند و... این می شود مراقبت مع الله.

● شکوفا کردن سرمایه

ناگفته نماند مراقبت یک جهت باطنی قلبی دارد، در عین اینکه بروزات خارجی هم دارد. مراقبت مع الله، یک امر قلبی است و می تواند بروزات خارجی هم داشته باشد. حس حضور و طلب او را کشانده است به این که دست را بالا ببرد؛ مراقبت یک جهت باطنی دارد و اصلش باطنی است و یک تلاش افزون بر طاعت اولیه است. حضرت استاد ترک وسوس و عمل به الهامات را هم در زمره عمل به طاعات نام برده است. «درجه هفتم، مراقبت است که حضور نزد

دوست است». با اختیار خودمان توجه خود را به سوی خدا ببریم و توجه وجودی کنیم؛ خود را در پیشگاه او دیدن و با او بودن و سرمایه را شکوفا کردن. اما به نحو شعوری ارادی قلبی. حضور نزد دوست است. یعنی عندالله بودن است. «یعنی عنداللهی بودن است که عبدالله عندالله است. «فی مقعد صدق عند ملوک مقتدر». حس عنداللهی داشتن، خیلی اهمیت دارد. ما خیلی سرمایه‌ها داریم. ابتدا این حس حضور است و بعداً بسط پیدا می‌کند. گاه تبدیل می‌شود به حالت عشقی؛ خواست و درخواست و نیاز. اصلش احساس می‌کند که با اوست. و هیچ وقت از دل در نرود.

● **حزن توحیدی**

مادری که فرزندش را از دست داده است، غمی در دل دارد. حتی با گذشت چند ماه، وقتی در جلسه‌ای مطایبه می‌کنند و همه می‌خندند، این مادر هم می‌خندد، درحالی که یک غمی هم بر چهره دارد. این حالت را می‌گویند مراقبه؛ که مراقبه فرزند را در همه حالات دارد. حتی وقتی می‌خندد هم یک غمی در چهره او ظاهر می‌شود. آن توجه حضرت حق از او گرفته نمی‌شود. این روایت که «الْمُؤْمِنُ بَشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ» یک لطفش همین است. یک تحلیل آن این می‌تواند باشد که عمرم رفته است و هیچ کار نکرده‌ام. یک تحلیل دیگر، حزن دوری از حضرت حق و حزن عدم ارتقا است: حزن شیرین و دلنشین. مراقبت آثاری دارد. این مراقبت عندالله داشتن، مراقبه عمومی است.

● **توجه وجودی به حضرت حق**

گاه مراقبه یعنی انجام دستورات الهی. اما این منظور ما این نیست. اینکه خشنودی خدا را در نظر بگیریم، این هم یک نوع مراقبه است، اما الان محل بحث ما نیست. بلکه مراقبه در اینجا به این معنی است که انسان توجه وجودی به حضرت حق داشته باشد. ولو اینکه خدا را نمی‌بینم، اما جانب خدا را رعایت می‌کنیم و حس حضور داریم. مسئله مراقبت حس حضور است که باعث می‌شود انسان عندالله باشد. ارتباط حضوری با حق است. مراقبه بالاتری هم داریم که مراقبه حضوری است؛ می‌بیند و در عین حال مراعات می‌کند. و توجهش را از او بر نمی‌تابد. این را می‌گویند: مراقبه عالی‌تر و شهودی. مراقبت حضوری هم مراتبی دارد. اکنون مراد از مراقبه، مراقبه حس حضوری است و شهودی صورت نگرفته است. مراقبه را همیشه باید داشت و لطفش این است که این مراقبه همیشه باشد و عندالله بودن یعنی ارتباط با حقیقت اصلی خودمان؛ این کار می‌رسد. این می‌شود مراقبت مع‌الله. برخی وقتی این مراقبه را می‌خواهند داشته باشند، با ذکر پیش می‌برند. بعداً استاد درباره ذکر توضیح می‌دهد. ذکر ابتدائاً زبانی است؛ به تدریج قلبی می‌شود و همیشه بهانه‌ای دارند که این ذکر را داشته باشند.

● **مراقبه با سوره توحید**

سعد معاذ با اینکه کمی بداخلاقی در خانه داشت و به همین خاطر پس از مرگ سختی‌هایی دید، اما رسول‌الله که در تشییع جنازه‌اش شرکت کرد، گاه این طرف جنازه و گاه آن طرف جنازه را می‌گرفت. سؤال شد چرا این‌گونه عمل می‌کنید؟ فرمود: من دیدم جبرئیل این طرف جنازه را گرفت، من هم می‌رفتم همان طرف را می‌گرفتم. در روایت هست که حدود هیجده هزار ملک در تشییع او شرکت کردند. دلیلش در روایت این است که در حال نشسته و ایستاده و خوابیده، یعنی در تمام این حالات و اوقات سوره توحید را می‌خواند که کنایه از همه حالات است؛ سعد معاذ در تمام حالات، سوره توحید را می‌خواند. این یک نوع مراقبه است. در عین حالی که در جمع هست، اما این ذکر را دارد.

● جمع پشت صحنه و سر صحنه!

آیت‌الله کشمیری، به سبکی صحبت می‌کرد که در دل آن صحبت، ذکر می‌گفت. گویا نفس‌شان با یک صدایی بالا و پایین می‌شد که این همان ذکر بود. این نیاز است که در پشت صحنه ارتباط قوی شود، تا در جلو صحنه حس ارتباط همیشه باشد. باید در پشت صحنه ادامه داد تا اینکه این حس ارتباط برقرار باشد. گاه این حس تا چند ساعت و گاه تا چند روز و گاه تا چند ماه و گاه تا پایان عمر برای کسانی که اهل شهودات قوی هستند، ادامه پیدا می‌کند. انسان تا پشت صحنه را درست کرد، به تدریج در سر صحنه هم این ارتباط را خواهد داشت. خلوت شب خیلی کمک می‌کند؛ اگر اینها را داشته باشد، به تدریج حس حضور می‌آید و آن وقت می‌شود عندالله. حس حضور و ارتباط، ممکن است گاه از دست انسان در رود. «درجه هفتم، مراقبت است که حضور نزد دوست است. یعنی عنداللهی بودن است که عبدالله عندالله است. «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر».



جلسه ۳۹۷ (۱۱) (۱۴۰۲.۱۰.۲ / ۸ جمادی الثانی / شنبه)

حضرت استاد حسن‌زاده آملی رحمت‌الله‌علیه منازل سلوکی را در رساله رحمت در سی منزل بیان فرموده‌اند:

۱. شوق

۲. طلب

۳. خلوص

۴. محبت

۵. ریاضت

۶. طاعت

● درجه هفتم: مراقبه

از درجه محبت به بعد یک نوع دست به کارشدن ویژه‌ای بیان شده است. مراقبه خیلی مؤثر است. مراقبه یعنی همیشه جانب حق را رعایت کردن و همیشه در پیشگاه حق بودن. «درجه هفتم، مراقبت است که حضور نزد دوست است. یعنی عنداللهی بودن است که عبدالله عندالله است. «فی مقعد صدق عند ملوک مقتدر».

مراقبه یعنی پر کردن همه لحظات و حالات با خدا. این یعنی یک نوع پیشگاه کسی را دریافتن و از خیلی چیزها دور شدن. عمده حرف در مراقبه این است: وقتی این طور است، کمی باطنی‌تر به کار نگاه می‌کند. در طاعت هم ترک وساوس آمده بود و پرداختن به الهامات بود، اما در مراقبه خیلی جهت باطنی قوی‌تر می‌شود. یعنی همیشه در پیشگاه خدا بودن را باید داشت.

● باید صفحه جانمان را خدایی کنیم

ما گاه صفحه دل‌مان این‌سویی است و اینجاست. اما برخی مواقع همه‌اش درگیری و غوغا است و آنجاست. ما گاه توجه و التفات‌مان را به سوی خاک می‌آوریم. حتی گاه به شکل عادی که هیچ کار نمی‌کند، اما این‌سویی است. گاه مثلاً می‌رود آشپزخانه و یا بنایی کار می‌کند و خشنودی خدا را قصد می‌کند و گاه این‌طور نیست و صرفاً خاکی و دنیایی قصد می‌کند. می‌شود جوری کرد که همین کارکردن هم برای خشنودی خدا باشد. هرچند به شکل اجمالی.

خدا به من گفته است برای خانواده روزی در بیاور، من هم شروع می‌کنم و برای خدا کار می‌کنم. در اثناء التفات چندانی ندارد، ولی از ابتدا التفات دارد و هرگاه هم از او بپرسی می‌گوید برای خدا. این‌طور عمل کردن بد نیست؛ خوب است. اما من دیگران را تشویق می‌کنم که این را تفصیلی کنید، هر روز به خودتان بگویید: «الکادَّ علی عیالِهِ کالمُجاهِدِ فی سبیلِ اللَّهِ»؛ کسی که برای [کسب روزی] خانواده‌اش زحمت بکشد، مانند مجاهد در راه خداست. التفات اجمالی خوب است. ولی حتی برخی همین التفات اجمالی هم ندارند. و عملاً این عادی است.

برخی درس می‌خوانند برای خدا، ولی کم‌کم بی‌رنگ می‌شود و به تدریج حتی بدرنگ می‌شود و شوائب دیگری آمده است. این فاجعه است. این یعنی صفحه جان‌ش را آورده است این‌سو. اگر برای خدا کار می‌کنید، سعی کنید آن را تفصیلی کنید. یکی از فواید آن این است که مانع می‌شود کار ما رنگش کدر شود. و از جمله فواید دیگر آن عمق‌بخشی به کار ما است. و معنادار می‌کند کار ما را و تناقض را سر صحنه می‌فهمیم که این نیتی که من کردم با اخلاص سازگار نیست. این صفحه جان خیلی مهم و مؤثر است. چون هر روز صفحه جان ما ساخته می‌شود. هر روز دارد به شکلی

ساخته می‌شود. ما باید صفحه جانمان را خدایی کنیم. یکی از آنها نیت است و دیگری حضور مع‌الله و مراقبه است که این شکلی غنی‌تر و قوی‌تر است. خیلی تغییر وضعیت می‌دهد.

● نیت خدایی

نیت خدایی خیلی عالی است. بعد از مدتی حس حضور می‌آورد. انسان گاه توجه می‌کند، گاه حس حضور دارد. انسان می‌گوید: بدون اینکه بخواهم خود را در پیشگاه حق می‌بینیم و حس حضور دارم. حضرت استاد حسن‌زاده می‌گوید: بعد از این که طاعت دارید، باید یک حرکت باطنی‌تری شروع کنید و آن مراقبه و ادب حضور مع‌الله است. اینکه در نماز ما گاه خدا را نمی‌بینیم، اما در پیشگاه خدا خود را می‌یابیم.

● أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ

ابتدا با اعتقاد پیش برویم: خدا هست؛ در محضر خدا هستیم؛ و خدا همه جا ما را می‌بیند؛ این مایه تعامل مراقبه‌ای است. من ابتدا حس حضور ندارم، ولی کم‌کم باید حس حضور بیاید؛ در قرآن آمده است: «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ» (علق: ۱۴). مگر نمی‌داند که خدا می‌بیند. همین فهم و اعتقاد کافی است و مایه تعامل است. اینکه تو در پیشگاه خدایی، چرا کاری نمی‌کنی؟ چرا نجوا نمی‌کنی؟! چرا دعا نمی‌کنی؟! همین که این‌قدر بداند، این ارتباط برای انسان تعامل ایجاد می‌کند. ما گاه برخی از کارها را با تذکر پی‌درپی به خود شروع می‌کنیم. مثلاً شخص می‌بیند که نفسش خواهش‌های بسیار دارد، به او می‌گوید: اگر این کار را انجام دهی، تو را زندان می‌برند! این را تکرار می‌کند، نفس رام می‌شود.

● نفس به هر سو رو کند به آن خو می‌کند

ما خیلی از امور از ابتدا هیچ شفاف نیست، اما ادامه دهیم، کم‌کم برایمان شفاف می‌شود. مثلاً بارگاه ملکوتی حضرت معصومه رفته‌ایم و دیده‌ایم. اینجا تصویرش برای ما ابتدا خیلی شفاف نیست، ولی وقتی انسان به آن توجه کند، به تدریج برایش شفاف می‌شود. نفس به هر سو رو کند به آن خو می‌کند؛ حس حضور پیدا می‌کند. حس حضور را وقتی ادامه دهد، به این حال می‌رسد که می‌بیند و نمی‌بیند. اگر ادامه دهد به انکشاف می‌رسد. مراقبه یعنی در صفحه اصلی جان قرار می‌گیرد. و امری باطنی است و مهم در مراقبه بحث دوام آن است.

● عبدالله عندالله

«درجه هفتم، مراقبت است که حضور در نزد دوست است. یعنی عنداللهی بودن است که عبدالله، عندالله است.» اگر کسی عبدالله را خوب معنا کند این گونه است که مع الله و من الله و عندالله و فی الله است. می فهمد که عندالله است.

● همه چیز در جایی است که برای خدا باشد

«فی مقعد صدق عند ملوک مقتدر» ای عزیز، ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد/ باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود». یک تشری هم می زند که انسان اگر در محضر خدا نباشد، ضرر می کند. انسان وقتی در جوانی در این امور دنیوی موج می زند و همه چیز را تجربه می کند، بعد که به یک جایی می رسد، می بیند که آخرش هیچ چیز نیست و چیزی نمانده است.

● کشیک نفس کشیدن

«لازمه مراقبت، کشیک نفس کشیدن است». راه مراقبه، کشیک نفس کشیدن است و باید مراقب بود که نفس درنرود و از مسیر خارج نشود. یعنی گاه از مسیر خارج شدن به این است که توجه انسان به سمت چیز دیگری برود. معنای مراقبه این نیست که درس نخوانم و آشپزی نکنم و تجارت نکنم؛ معنایش این نیست، بلکه معنایش این است که همه را با خدا انجام بدهم و به نیت خدا انجام گیرم؛ در عین حال توجه به خدا داریم و این کارها را انجام می دهیم. درست مثل این که نزد یک عالم ربانی هستید، در عین حال با کسی هم حرف می زنید یا کاری انجام می دهید. معنای مراقبه این است که کار با نیت معنادار می شود و با مراقبه عمق دار.

● چگونه باید زیست؟

چگونه باید زیست؟ اصلش این است که تو بند به اویی و اصل تو اوست؛ توجه به او داشته باش و کارهایت را انجام بده. درست مثل اینکه انسان همیشه توجه به «من» دارد و به کارهایش می رسد. این «من» در ما اصل ماست؛ در عین حال با او داریم کار را پیش می بریم. حقیقت ما، من ماست یا حق؟ من اصلی ما اوست؛ ما که کارهای نیستیم. درباره خدا هم این گونه است؛ اصل ماست و همیشه با ماست؛ ما همیشه با او هستیم و توجه به او داریم و کار می رسیم.

● مراتب کشیک نفس

معمولاً ما با توجه به یک سو، سوی دیگر را از دست می دهیم. چاره کشیک نفس کشیدن است. ولی کشیک نفس این مقدار نیست، بیش از اینهاست. معنایش در ابتدا این است که انسان توجهش به سوی او باشد. اگر داری ذکر می گویی و نفس شیطان می کند، گوش نفس را بکش و بیاور سرجایش بنشان که توجه به حق کند. کشیک نفس

کشیدن دیگر این است که وقتی خواسته‌های خاکی مرا به سمت خودش می‌کشد، کشیک نفس کشید؛ لذا تا خبط می‌کنیم توفیق حضور گرفته می‌شود، گاه چند ماه درگیر می‌شویم. لذا یک کشیک افزون باید کشید.

این مثال به حسب حال شخص است و برای همه نمی‌شود پیاده شود. بنده‌خدایی حال خوش معنوی داشت و ادامه می‌داد، یک عنکبوتی دید، آن را از بین برد، تا این کار را کرد، حال خوش از او گرفته شد. از این به بعد فهمید چگونه ادامه دهد. یکی از راه‌های کشیک نفس محاسبه است مورد دیگر این است که سرصحنه باید مراقبه کند. مؤمن دو چشم در درون دارد؛ همان‌طور که دو چشم در بیرون دارد. لازمه مراقبت این است و چاره‌ای ندارید جز کشیک نفس کشیدن. مراقبت مع‌الله مراتب دارد و طی هر مرحله‌ای کشیک نفس مناسب خودش را دارد. در مراحل عالی، کشیک نفس‌های خاص خودش را دارد و گاه یک‌خطور می‌آید، اوضاعش به هم می‌خورد.

● مراقبه تخم سعادت

«و مراقبت مفتاح همه واردات است». این همان است که علامه طباطبایی می‌فرمود: مراقبه اصل کار است و با آن باید تخم سعادت را کاشت. تا مراقبه و مواجهه با حضرت حق ادامه و استمرار پیدا کند و مدتی طولانی استمرار یابد، خودبه‌خود تبدیل می‌شود به تابیدن نور حق در دل و واردات.

● فلسفه چله‌گیری

سرّ و فلسفه چله‌گیری چیست؟ سرّ چله‌گیری استمرار است. «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»؛ استمرار جلای دل است؛ در کار معنوی استمرار و مراقبه پی‌درپی است. این همان است؛ دم‌به‌دم نفس توجه به حضرت حق پیدا کند. این توجه به حضرت حق، نور حضرت حق را در دل می‌تاباند. نمی‌دانم تجربه کرده‌اید یا نه؛ اگر دعایی را مکرر بخوانید، ادامه که پیدا کند، یک نور و جلایی نسبت به آن دعا در جان انسان پیدا می‌شود. سرّش هم واضح است چون هیچ خبط و خطا و ظلمتی را در دل راه ندادی؛ همه‌اش نور را در دل راه داده‌ای.

● تبدیل حال به مقام

اگر انسان از یک نفر هر روز و مکرر حرف خوش بشنود، جان را خوش می‌کند. اگر انسان دائماً با خدا بنشیند، این هم اثر مضاعف دارد و جان را جلا می‌دهد. ابن‌عربی: می‌توان مدتی کار انجام داد، حال پیدا شود، اما وقتی استقامت کند آن حال تبدیل به مقام می‌شود. انسان ادامه دهد و ادامه دهد، بعد به نتیجه می‌رسد.

● تمرکز، توحید، دستیابی

از ابتدا لازم نیست که مراقبه سنگین داشت. از ابتدا سعی کنید اندکی داشته باشید و به تدریج آن را ادامه دهید. کسانی که کار علمی می‌کنند، وقتی ذهنشان درگیر یک مسئله می‌شود، آنقدر در همه حالات به آن فکر می‌کنند که یک دفعه می‌بینند که مسئله برایشان حل شد. (سه مرحله رسیدن به هدف): تمرکز، توحید، دستیابی. در امور معنوی، جان قدرتش را دارد، فقط باید به سمتش رفت که به سمتش رفتن به توجه باطنی است. توجه و تمرکز، خودش قدم است. توحید، قدم است. با تمرکز و توحید و دستیابی، می‌رسیم به آنجا که باید برسیم. این نحو رفتن، خود رسیدن و واردات است. باید به این سبک عمل کرد. تنها چیزی که به ما تمرکز و توحید می‌دهد، مراقبه و کشیک نفس کشیدن است. چنین چیزی اول سخت است و بعد آسان می‌شود.

● راه‌های مراقبه

۱. اختصاص دادن یک وقت خاص در روز به یک عمل. مثلاً روزی ده دقیقه. زمان و مکان خاص، به گونه‌ای که با نشاط باشد. بعد به تدریج زمانش را اضافه کند؛ بیست دقیقه و نیم ساعت و یک ساعت. به اندازه توانش این کار را انجام دهد که از کار و زندگی نیفتد. اگر تشنگی بیاید، گاه انسان تا هفت ساعت وقت دارد. این استمرار پیدا کند؛ آن را منقطع نکند؛ به تدریج جلو می‌رود.

۲. حرف شنیدن است.

۳. فکر کردن در این امور که مشابه حرف شنیدن است. خود این حرف شنیدن و فکر کردن‌ها عزم بر مراقبه می‌آورد. عزم که آورد، خودش را می‌اندازد در این وادی که حتی می‌توانند تا پنج‌شش ساعت برسانند.

۴. بودن با افرادی که حال مراقبه دارند. بودن با آنها اثر دارد. اینها را جسته‌جسته باید اضافه کرد. و به تدریج مراقبه را می‌آورد.

● حذف مزاحم‌ها

کسی که این کار را می‌کند، باید مزاحم‌ها را حذف کند. بنده‌خدایی که اهل مراقبه بود، می‌دید وقتی با خانم دعوا می‌کند، حال خوشش از دست می‌رود. لذا اجازه نمی‌داد که این مزاحم، مزاحم مراقبتش شود و با خانم دعوا نمی‌کرد. نمی‌گذاشت که به ته دل برسد و غوغا جانش را بگیرد.

گاه تنش‌ها جان انسان را پر می‌کند و برای خودش نجوا و صدا دارد. باید مراقب بود، مزاحم‌های مراقبه را برداشت. اینها گاه برمی‌گردد به ریشه‌های تعلقی و تعشقی ما. مزاحم‌هایی مثل دعوا کردن، اینها را مراقب باشد که برایش پیش نیاید. وقتی فروغ زیاد می‌شود، نباید فروغ اینها را کم کند و ادامه دهد، می‌بیند که افتاده است در روال طبیعی. و آن‌سویی می‌شود و بلکه به جایی می‌رسد به روال طبیعی آن‌سویی می‌شود و با چه زحمتی باید این‌سویی شود. اگر

چنین کاری کند می‌بیند دمه‌دم احوال خوش، القائنات خوش و بعد از مدتی دمه‌دم شهودات خوش و بعد از آن فنا و مراحل بعد از آن خواهد بود. (ان شاء الله)



جلسه ۳۹۸ (۱۲) (۱۴۰۲.۱۰.۱۶ / ۲۳ جمادی الثانی / شنبه)

● مراقبت؛ مفتاح همه واردات

مراقبت کلید همه واردات الهی است. وقتی می‌گوییم واردات الهی می‌آید، الهامات و سوانح و شهودات و فنایی دست می‌دهد، اینها نتیجه‌هاست که حضرت حق تفضل می‌کند. لازمه آن آمادگی است. این آمادگی نیاز به استمرار دارد. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» (فصلت: ۳۰) انسان باید استمرار داشته باشد. استمرار که آمد، مناسبت پیدا می‌کند.

یک بیانی از حضرت استاد در سال‌های گذشته خواندیم تا توحید حاصل نشود، چیزی اعطا نمی‌شود. اگر تعقل بخواهد به نتیجه برسد، نیاز به توحید دارد. مثال ذکر را گفتیم که آنقدر باید تکرار شود تا تمحض بیاورد و به نتیجه برسد. مراقبت حضور دائم مع الله است که اگر ادامه یابد شفاف می‌شود. یکی از کارهایی که مراقبت می‌کند، موانع را برمی‌دارد؛ چون ارتباط با حق دارد و همیشه خود را در آن منظر می‌بیند، همیشه موانع را می‌بیند. مراقبه نه تنها مضادات با سلوک و توحید و خدا را برمی‌دارد، استمرارش آمادگی ایجاد می‌کند و حضور دائم مع الله نصیب می‌کند. و در نهایت به مکاشفه ختم می‌شود.

همان طور که در کار فکری وقتی انسان ادامه دهد و تمرکز کند، مسئله برایش حل می‌شود، در حضور مع الله هم انسان اگر ادامه دهد به تدریج شفاف می‌شود. دل به سمت وحدت کشیده می‌شود. آن سو طاهر است، لذا باید طهارت داشت تا به آن سو حرکت کنیم. باید مناسبت پیدا کرد. آنجا دارِ توحید است و باید توحید پیدا کرد تا به آنجا رسید. مراقبت توحید ایجاد می‌کند. توحید ایجاد شد از آن سو القا است.

البته لزوماً هر چه که داده می‌شود حرف‌های نهایی نیست. برخی که مناسبت پیدا می‌کنند، خوابشان لطیف می‌شود یا روزشان لطیف می‌شود. یا القائنات خوش پیدا می‌کنند یا شهودات خوش پیدا می‌کنند. لذا مراقبت مفتاح همه واردات است. کسانی که کار روحی می‌کنند، بعد از مدتی احوال عشقی و الهامی و شهودی‌شان تغییر می‌کند. چرا؟ به خاطر این مناسبت که زیر سر استقامت است. این یعنی مناسب او شدن.

کسی که می‌خواهد خطاطی یاد بگیرد، می‌نویسد، ولی تا این دست یاد بگیرد خیلی کار دارد تا به تراز معیار برسد، اما بعد از مدتی این تراز را پیدا می‌کند. تناسب یافتن با توحید زیر سر مراقبت است. تشویش مقابل توحید است که آن را مراقبه برمی‌دارد.

ما اگر یک صورت مثالی را مدتی توجه کنیم، برایمان شفاف می‌شود. مثل صورت درخت یا مزاری که رفته‌اید ابتدا تصویر شفافی ندارید، اما وقتی این توجه را ادامه دهید، شفاف می‌شود. این یعنی مراقبت حرکت و سیر و رفتن به درون است. سیر در توحید و رسیدن است. لذا مفتاح همه واردات است. این بیان که علامه طباطبایی داشت: با مراقبت تخم سعادت بکار، همین است. توجه مدام به حضرت حق، که اگر یک چله هم باشد اثر دارد تا چه رسد که در کل عمر باشد. در مراقبت، توجه باطنی زیاد است. قلب را سر خط مستقیم قرار دادن زیاد است. ریاضت و طاعت هم گفته شد، ولی مراقبت یک نحوه حضور قلبی درونی است که راه را باز می‌کند.

● درجه هشتم: صمت

بر این اساس حضرت استاد سه مطلب است که در پی مراقبه مطرح می‌کند: صمت و فکر و ذکر. اینها بی‌مناسبت با مراقبت نیست، از یک جهت از لوازم مراقبت و از یک جهت از ملزومات مراقبت است. لوازم بعد از شیء است و ملزوم قبل از لازم است. انسان وقتی مراقبت می‌کند، می‌بیند من که زیاد حرف می‌زنم، این حرف زدن پراکندگی می‌آورد. تا حرف زیاد می‌زنم، پراکندگی می‌آورد. اگر بخواهم مراقبت را ادامه دهم باید چه کار کنم؟ باید صمت و سکوت را زیاد کنم. لذا صمت بعد از مراقبه آمده است. کسی که زیاد حرف می‌زند، ابتدا غوغا نمی‌بیند، اما تا شروع به مراقبه می‌کند، می‌بیند که غوغای درون شروع می‌شود. حتی گاهی یک صدای بلند که ایجاد شده است، در خلوت که می‌رود، می‌بیند که پژواکش هست. می‌خواهد خلوت کند، اما عملاً خلوت نیست. درست مثل سروصدایی که با گوش باطن شنیده است. می‌بیند که سروصدا است درحالی که صدایی الان در خارج نیست. غوغا هم هست، یعنی مشغولش می‌کند. سروصدا فقط صدا می‌شنود که در خلوت کردن برایش معنی دارد. مثل اینکه شخص در روز سروصدای زیادی کرده است و در شب خوابش را هم می‌بیند. اما کسی برود در یک موطن خلوت برای خودش، می‌بیند در دلش غوغا است. این صداها را می‌شنود. در آن غوغا می‌بیند یعنی مشغولش می‌کند.

گاه با عشقاتی هم همراه شده است. گاه صحبت‌ها منجر به تعلقات و عشقاتی هم شده است. گاهی خود صداست که می‌شنود، گاه حالت غوغایی که در درون پیدا می‌کند که او را مشغول می‌کند و توجهش را می‌گیرد. و گاه هم عشقات و تعلقاتی جایگیر می‌شود که میل مراقبت را از او می‌گیرد. هر یک از اینها اثری دارد. کسانی که کار روحی می‌کنند، این صداها شنیده می‌شود. ما داریم کسانی را که در غوغا هستند ولی در درون بی‌غوغاست. چون قوی شده است، ولی غوغاها در او اثر ندارد. انسان تا می‌خواهد مراقبه کند، مراقبه میل و توجه و سکوت می‌خواهد، تا زیاد صحبت می‌کند، عشقاتی که در دل حرف زدن‌هاست، این عشقات رغبت به مراقبه را می‌گیرد. برخی غوغایی در او هست و

توجه و تمرکزش را می‌گیرد، در عین حال که میل دارد. برخی هم میل هست و توجه هست، اما سروصدا از بیرون می‌آید و مانع می‌شود.

لذا می‌گویند باید سکوت کرد تا مراقبه کامل شود. لذا پرگویی کردن چرا؟ به اندازه و ضرورت صحبت کردن خوب است. برخی این‌گونه‌اند که اگر حرف نزنند، اذیت‌اند. در شریعت آمده است: صمت و سکوت، با دلیل صحبت کردن. حضرت استاد صمت را بعد از مراقبه آورده است به این خاطر است که مراقبه نیاز به آن دارد.

«درجه هشتم، صمت است که سخن به ضرورت گوید، نه اینکه ژاژخای و یاوه‌سرای باشد. دهن مَهر کرده است و دل پر از مَهر آفریدگار ماه و مَهر که در سرّ خود مناجات...» هزار و یک کلمه، ج ۷، ص ۳۲۸. انسان باید مراقب باشد که دچار افراط و تفریط نشود، صله رحم کند و حرف نزند نمی‌شود، اما به قدر ضرورت صحبت کند و پرگویی نکند. گاه لازم است از یک حکم شرعی دفاع کرد. درست مثل اینکه غذا خوردن خوبست اما پرخوری بد. یکی از بزرگان برای اینکه برای خودش اراده‌ای ایجاد کند که پرگویی نکند و حرف نزند، تلاش می‌کرد و حالتی در خود ایجاد کرد که حرف نزند. اما گاه ما جور دیگری گمان می‌کنیم که خود را عادت می‌دهیم و پرحرفی می‌کنیم. اما برخی سبکی را ایجاد می‌کنند که حرف زیاد نمی‌زنند. حرف می‌زنند به موقع و به وقتش. من اگر حرف بزنم نمازم به هم می‌خورد، چرا این کار را کنم؟! بعضی از حرف‌ها موجب تنزل می‌شود چرا بزنم؟ برخی از حرف‌ها منجر به گناه می‌شود، چرا بگویم؟

در حدیثی از حضرت رسول آمده است: آیا می‌خواهید شما را به دو چیز دعوت کنم طول الصمت و حسن الخلق. «أَلَا أَنبِئُكُمْ بِأَمْرَيْنِ خَفِيفٍ مَثْوْنَتُهُمَا عَظِيمٌ أَجْرُهُمَا لَمْ يُلَقَ اللَّهُ بِمِثْلِهِمَا طُولُ الصَّمْتِ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ»؛ «الصمت کنز وافر»؛ سکوت گنج فراوانی است. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا عَبْدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلَ الصَّمْتِ»؛ «إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ»؛ چرا که صمت انسان را به تفکر می‌کشانند و این تفکر حکمت است.

بنده‌خدایی می‌گفت: به دنبال این بودم که چه ذکر بگویم؟ به من گفتند: به تو ذکر سکوت می‌دهیم. «دهن مَهر کرده است و دل پر از مَهر آفریدگار ماه و مَهر». در احوال آیت‌الله بهجت می‌گویند: ایشان مدتی این جور عمل می‌کرد، آن مدتی که از مرحوم قاضی فاضله افتاد به دستور پدر، ایشان سنگریزه‌هایی را شسته بود در دهان گذاشته بود تا حرف زیادی نزنند. این کار برای شخص ایشان مجاز است، ولی کلاً برای همه مجاز نیست.

تمرین کنیم یک جایی که دوست داریم صحبت کنیم، سکوت کنیم. اگر این زبان را بستید، آن زبان درون باز می‌شود. با محاسبه خیلی از کارها درست می‌شود. سکوت زمینه را برای ذکر و فکر آماده می‌کند. سکوت از یک طرف انقطاع است؛ سکوت حذف موانع می‌کند. حرف زدن‌ها ما را به این سو دعوت می‌کند. حتی پرگویی در موارد حلال مانع می‌شود. توحید را برمی‌دارد. با اراده خود سکوت کنیم و با اهل سکوت بنشینیم. با سکوت می‌بینیم که در پیشگاه خدا قرار گرفته‌ایم. اهل معنایی را دیده بودند که در مقابل خانه کعبه نشسته است و همین جور چند ساعت نشسته است و هیچ نمی‌گفت. اما این معنادار است که چه می‌گذرد نگاه می‌کند به خانه خدا.

گاه علامه طباطبایی بیست تا بیست و پنج دقیقه یک جا را می‌دید و هیچ حرف نمی‌زد، اما مشخص است که داشت فکر می‌کرد یا ذکر می‌گفت. سکوت بی‌معنی نیست. سکوت خودش کار است. نشسته است با حضرت حق، می‌بیند که در او فکر و ذکر موج می‌زند. یا حس عبادی انفعالی، یعنی من که هیچم و هر چه هست تویی و من در تو غرقم. برخی این‌گونه‌اند: آن حس ملک خدا بودن و در سرزمین خدا بودن و ما هیچیم و خداست دارد خدایی می‌کند، در سکوتشان اینها می‌گذرد. از یک طرف نگاه کنید، عملاً هیچ حرف نزد، اما خیلی کار رسید. با چنین افرادی باشیم و سکوتشان را ببینیم، خیلی کار می‌رسد.

تمرین مکرر چندین و چندباره است. مثلاً آهسته‌آهسته حرف زدن‌ها را کم کنیم. یک راهش هم نشست و برخاست با افرادی است که اهل سکوت و صمت‌اند. «الصمت نور». این حالت را انسان چند بار ببیند بعد از مدتی می‌بیند و می‌فهمد که چه باید کرد و اساساً خودش یک راه است به سمت حقیقت. حضرت استاد حسن‌زاده می‌فرمایند: کسی که اهل مراقبه است، یکی از کارهایش صمت است به صورت لازم و ملزوم. ابتدائاً از ملزومات مراقبه است و بعد از لوازم مراقبه می‌شود. یاد می‌گیرد پاسخ دادن‌های به ضرورت را چگونه با صمت جمع کند. سکوت را می‌خواهد بشکند، کاری می‌کند که باز به سکوت بینجامد. یکی از فلسفه‌هایش برمی‌گردد به صمت.

● مجادله نکنید

گفته شده است مراء و مجادله نکنید. یک دلیل مجادله که نباید کرد، این است که سکوت آدم را بر هم می‌زند و همیشه انسان را به قیل و قال می‌کشاند. برخی همیشه در قیل و قال‌های خانوادگی هستند. یک فلسفه‌ای که انسان نباید مجادله کند، این است که سکوت انسان را می‌شکند و او را درگیر می‌کند، این مضر است در بعضی از خانواده‌ها و برخی از افراد. اینها باعث می‌شود که تبدیل شود به جدال و مراء. خود جدال و مراء خبط و خطا است و یکی از فلسفه‌هایش این است که سکوت انسان را می‌شکند و انسان را به درگیری‌ها می‌کشاند. صمت خودش نور است. انسان درگیری‌هایش را زیاد کرده است.

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: اگر کسی بداند گفتار او از عمل اوست، قلّ کلامه. کمتر حرف می‌زند چون عملش است. و بعد تبدیل می‌شود به اینکه انسان توجهاتش را به سمت وسوهای دیگر می‌برد. لذا صمت که اصلش هویت نوری دارد، باید با شکل‌هایی پدید آورد. برخی از موارد که به پرگویی می‌کشاند، انسان باید آنها را حذف کند. حذف عوامل پرگویی، مثل: مراء و مجادله و خصومت؛ تمرین؛ نشستن با کسانی که اهل سکوت‌اند؛ حذف عوامل پرگویی؛ حذف تعشقات که گاه انسان را به پرگویی می‌کشاند. تمام عوامل پرگویی باید انسان حذف کند تا به صمت برسد. اگر کسی صمتش قوی باشد، عوامل پرگویی را حذف می‌کند. ولی باید سعی کنیم که عوامل پرگویی را حذف کنیم. باید سعی کنیم که پرگویی‌ها در کارمان نیاید و عواملش برداشته شود. برخی در یک زمینه پرگویی می‌کند. عامل پرگویی

را در خود باید یافت و آن را حذف کرد. همه عوامل در انسان کار نمی‌کند، اما عاملی که کار می‌کند آن را باید حذف کند. به ویژه عشق به مراقبه اگر باشد، خودش سکوت آور است.

● سطوح صمت

۱. بسته شدن لب که انسان حرف نمی‌زند.

۲. خوابیدن غوغای درون. حدیث نفس را انسان کم کند. این مهم‌تر است. البته از سطح باید شروع کرد و زبان را بست، اما به تدریج صمت درونی هم باید پیدا کرد. این سکوت درون را تعبیر می‌کنند به صمت مرحله دوم.

۳. اگر کسی به سمت آن خیز بردارد خیلی است که گفتگو نکند جز با خدا. چون انسان که جلوتر می‌رود، گفتگوهای پیش می‌آید با حقایقی و اینکه شخص گفتگو نکند جز با خدا. جلوتر رفته است؛ حقایقی است که می‌خواهند با او صحبت کنند و ملائکه در صدد گفتگو با او هستند، حقایق موجودات بالاتر می‌خواهند با او صحبت کنند، اما او گفتگو نکند جز با خدا.

اگر کسی این سه سطح صمت را اجرا کند خیلی عالی است. اما آنچه که ما اینجا داریم سطح اول و دوم است. اما جلوتر برود، صمت غوغای درون هم برایش مشکل‌زا است که آن را هم می‌خواهد حذف کند، برای عشق به حق، حتی آن گفتگوها را هم کنار می‌گذارد.

مرحوم قاضی به علامه طباطبایی گفت: اگر در اثنای عبادت ملکی آمد از آن سو، به آن توجه نکن و ایشان هم وقتی ملکی آمد، به او توجه نکرد و ناراحت شد و رفت.

سکوت خودش ما را به فکر و ذکر می‌کشاند.



جلسه ۳۹۹ (۱۳) (۱۴۰۲.۱۰.۲۳ / اول رجب / شنبه)

● توصیه‌های رجبیه

حلول ماه رجب را به همه تبریک عرض می‌کنم. ماه رجب ماه رحمت و فروریزش رحمت حضرت حق است. ماه رجب ماه اصب گفته شده است. و آن‌طور که اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین راجع به ماه رجب گفته‌اند باید به آن خیلی توجه داشت و در این ماه دریچه‌ای ویژه از آسمان، به زمین باز شده است و لذا شهودات خاصی در این ماه روی می‌دهد. ماه رجب و شعبان و رمضان یک حالت خاصی دارند. آغازش رجب و اوجش رمضان است. در آسمان باز شده

است. در روایات هست باید از فرصت‌ها بهره برد و فرصت‌ها را غنیمت شمرد و از این نفحات الهی بهره برد. آن وقت‌ها را استفاده کنید و از دست ندهید؛ ماه رجب واقعاً از این دست است. می‌شود اندکی راه را باز کرد. ماه اصب برای همه مؤمنان ماه رحمت است، به شرط اینکه توجه ویژه باشد. همان‌طور که در ماه مبارک رمضان روزه می‌گیریم و اثر دارد، در ماه رجب هم باید کاری کرد تا اثر داشته باشد. در ماه رجب باید برنامه داشت. همان برنامه‌های پیشین را انسان بیاورد در رجب، ویژه می‌شود.

● استغفار

یکی از اموری که اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین در این ماه خیلی تأکید کرده‌اند، استغفار است. رسول‌الله به اصحاب فرمود: بروید بیابان چوب جمع کنید. اصحاب گفتند که اینجا از چوب خبری نیست. حضرت فرمود: بروید جمع کنید. وقتی همه رفتند و جمع کردند تلی از چوب جمع شد. بعد حضرت فرمود: «هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذُّنُوبُ». ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم گناهی نداریم؛ اما رسول‌الله نشان داد که خرده‌ریزها در زوایای دل خیلی زیاد است. همه اینها نقص و خلل است و گناه شرعی است و گناه غیرشرعی و گناه سلوکی. مثل شرک خفی. شرک خفی گناه به آن معنی حساب نمی‌شود، ولی این هم خط است و در کارهای ما زیاد است. هر کسی در هر مرتبه‌ای است، به ماه رجب می‌رسد باید استغفار داشته باشد، چون خبط و خطاهای ما کم نیست، بلکه خطاهای رسمی ما هم زیاد است. این ماه، ماه عزم و برنامه است. وقت این جور کارهاست. ما در بعضی از جاها برخی کوتاهی‌ها داشتیم، در ماه رجب استغفار داشته باشیم.

استغفار خیلی خضوع می‌آورد و شست‌وشوی دل است؛ دل ما را آماده می‌کند. توفیق استغفار هم یک نوع رحمت خدا است. برنامه استغفار را داشته باشیم و باید کاری کرد که درست شود؛ گاه خدا زود می‌پذیرد. خدا سخت‌گیر نیست. ما گاه سخت‌گیر می‌کنیم. ولی خدا سخت‌گیر نیست. در ماه رجب چون عنایت ویژه است، سبک توجه و عنایتی که خدا دارد می‌شود به شکل ویژه داشت. در نماز جماعت تا می‌ایستد، خدا با چشم رحمت به او نگاه می‌کند. خدا با چشم دیگری به او می‌نگرد؛ با رحمت ویژه به او می‌نگرد. همین‌طور در ماه رجب نسبت به مؤمن. حتی استغفار اندک ما و همراه با نقص ما را خدا می‌پذیرد. در ماه رجب خداوند یک نگاه ویژه‌ای به مؤمنان دارد.

● چرا مؤمنان؟

برداشتم از روایات درباره رجب اصب که فروریزش رحمت است، یک رحمت ویژه یعنی رحمت رحیمیه است که برای مؤمنان است. حتی اگر کسی در مسیر غلطی باشد، بخواهد برگردد در این ماه بهتر برمی‌گردد. رحمت رحیمیه حق برای مؤمن و مسلمان دست به کار است ولو اندک دست به کار باشد. چون خداوند در ماه رجب توجه ویژه دارد. برای اولیای الهی این‌گونه است که نفس قرار گرفتن در ماه رجب باعث می‌شود که شهودات ویژه‌ای به ایشان دست می‌دهد.

اولین چیزی که در مورد دست به کار شدن ما گفته شده است، بحث استغفار است. استغفار را جدی بگیرید. در کنار استغفار یکی دو برنامه داشته باشیم، مثل قرائت قرآن و این برنامه را در این سه ماه بیشتر داشته باشیم. اگر سحر نداریم به سحر توجه کنیم. ذکر داشته باشیم. اذکار توحیدی خیلی ویژه است. نماز اوابین که نافله‌های ظهر است، داشته باشیم. خوب است در این ایام انسان یک برنامه‌های توحیدی داشته باشد. مثل ذکر لااله الا الله. بدون قید. نیاز داریم که این را انجام دهیم و دست به کار شویم. نشان دهیم که ماه رجب که آمد، برنامه ما تغییر می‌کند. در رحمت حق باز می‌شود و توجه ویژه می‌شود، باید استفاده کرد. مثل شب‌وروز جمعه که ویژه هستند. لذا برنامه‌هایی داشته باشید، ان شاء الله خداوند تفضل کند و همه را مشمول رحمت ویژه خودش قرار دهد.

عمر که می‌گذرد و اگر معنویت در ما خوب بنشیند، مردم با ما خوب همراهی می‌کنند. ما باید خیلی قوی شویم. ما گاه پیش خدا شرمنده‌ایم که به عنوان بلندگوی دین هستیم، اما نشد آنی که باید باشیم. این برای ما بد است. اگر آن سو عنایت ویژه نکنند، نمی‌شود. ما باید یک تغییر وضعیت و تکانی داشته باشیم. امیدواریم که نصیب ما شود آن شهودات رجبیه. گفتند شما هم این طلب را داشته باشید. ما باید به خداوند امیدوار باشیم، گرچه به خود که نگاه می‌کنیم ناامیدیم. ناکرده کار، ولی با امیدهای فراوان. ان شاء الله خداوند شما را مورد عنایت ویژه قرار دهد.

● شرح رساله باب رحمت کلمه ۹۶۸ از هزار و یک کلمه

رسیدیم به بحث مراقبه، باید کشیک نفس کشید و توضیح دادیم. بعد گفتیم: لازمه مراقبه صمت است و همچنین لازمه صمت مراقبه است. این دو لازم و ملزوم هم‌اند. آنچه من را به مراقبه می‌کشاند، صمت و سکوت است.

● درجه نهم: فکر

«درجه نهم، فکر که بی‌خیال شاهد مقصود به سر نبردن است». صمت و فکر و ذکر در راستای مراقبه است. این شخص که حال مراقبه دارد و عندالله است، چه جوری پُرش کند، و پرت‌تر و بارورتر کند مراقبه را. یکی از عوامل بارورتر کردن، فکر و ذکر است. فکر و ذکر را عرفا خیلی جاها کنار هم آورده‌اند. تا سکوت کردی و کاری جز مراقبه نداری، فکر در حضرت حق کن؛ فکر در خلق حق کن؛ فکر در رحمت و ملاطفت حق کن؛ فکر در عنایت حق کن. انواع فکرهایی که بخواهد جهت مراقبه را قوی کند. این را می‌گویند فکر.

فکر یک نوع گام به جلو نهادن است. فکر سفره جدید پهن کردن است؛ به نکته‌ای و حقیقتی برسد که بتواند او را در مسیر توحید بارورترش کند. ذکر آنچه را دارد یادآور می‌شود، اما فکر دستیابی به آنچه که ندارد است. فکر باید بشود، دست‌آورد جدید پیدا کند تا تبدیل شود به ذکر. فکر چه کار می‌کند؟ فکر به مراقبه غنا می‌بخشد؛ انسان را در مراقبه قوی‌تر و بارورتر می‌کند؛ بازتر و شکوفاتر می‌کند. مراقبه است که تبدیل می‌شود به صمت و فکر و ذکر.

پیشگاه حق باشم، در عین حال جلو بروم و باروترش کنم. این باعث می‌شود که سه مسئله صمت و فکر و ذکر مطرح شود. صمت برای رفع مانع و فکر و ذکر برای باورتر کردن است. مراقبه یعنی در پیشگاه حق بودن و این حضور در پیشگاه حق بودن را با فکر غنی‌تر می‌کنیم. با این توضیح ترتیب فکر و ذکر را گفتیم.

اصل فکر چیست؟ فکر از یک جهت خود، مراقبه است. همین که به یاد حضرت حق هستیم و به یاد او جلو می‌رویم، خودش مراقبه است اما مراقبه پیشرفته‌تر است. عمده‌تاً دو نوع فکر داریم: یکی حصولی و دیگری فطری.

● فکر حصولی

یک نوع فکر داریم که استدلال‌هایی است که در منطق و فلسفه هست و حاصلش در ذهن است و این به صورت علم حصولی است. چون انسان سطوحی دارد، اگر یک سطح از نفس او درگیر شود، نفس درگیر می‌شود. فکر حصولی چون در ساحت نفس است، ذهن درگیر می‌شود. این بحث را در بحث ایمان که داشتیم توضیح داده‌ایم. فطرتاً این گونه‌ایم که اگر چیزی را فهم کردیم که واقع این است، نفس با آن نسبت برقرار می‌کند. کسی که در باب حضرت حق کار فلسفی می‌کند، از یک جهت در حال ذکر گفتن است. هم فکر است و هم ذکر. لزوماً هر فکر حصولی، بر جان نمی‌نشیند. باید شیوه‌ای را یاد گرفت که فکر حصولی بر جان بنشیند و در تعامل ما خودش را نشان دهد.

● فکر فطری

فکر فطری یعنی از همان ابتدا جان درگیر است و جان همان‌جا می‌فهمد و جان با آن پرواز می‌کند. مثلاً درباره حقیقت خلقت عالم فکر می‌کند؛ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»؛ همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند؛ و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [که] پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده‌ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار (آل عمران، ۱۹۱). در خلق آسمان و زمین که فلسفه‌ای دارد، قرار است همه به سمت خدا بروند، همان‌جا فکر فطری دارد، فهم قلبی، خضوع قلبی. «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا». این تفکر، تفکر فطری است. فکر فطری از اول همان فطرت فطری و جان با حقیقت نایش با اشیاء ارتباط برقرار می‌کند و می‌رسد. مثلاً در باب خلقت انسان و آدم که فکر می‌کند، می‌رسد: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا».

برخی درباره مرگ تفکر می‌کنند، نتیجه‌اش می‌شود بی‌رغبتی به دنیا. چرا؟ چون لازمه‌اش است. جان درگیر می‌شود و بی‌رغبتی به دنیا به دنبالش می‌آید. این تفکر فطری، تفکر وجودی است. یعنی دقیقاً حقیقت من از جهت وجودی با آن گره می‌خورد و جلو می‌رود. گاه می‌تواند ارتباط برقرار کند و گاه نمی‌تواند. تفکر فطری عملاً قدم زدن با پای جان است. در حق سیر می‌کند و با او جلو می‌رود. از اول این گونه است. درست مثل اینکه از محبوب ازلی‌اش چیزی

می‌دانست، الان چیز دیگری فهمید که او را به وجد آورده است. مثل اینکه در حق توجه کرده است و بیشتر جلو می‌رود. این عملاً از مراقبه در نیامده است و بلکه آن را پربارتر کرده است.

تفکر فطری هم ذهن را درگیر می‌کند و هم جان را. اینجا جان جلوتر است و ذهن تبع اوست. لذا فکر و ذهن هر دو درگیر می‌شود. و لذا شب‌وروزش درگیر حضرت حق است. همان حال مراقبه را با غنای بیشتر پیش می‌برد. این همان نکته‌ای است که عرض کردیم. با سکوت موانع را برمی‌دارد. حال که با حضرت حق می‌نشیند، جلوه‌ای از جلوات حق را می‌بیند با فکر گام به جلو می‌نهد؛ لطیف‌تر و شریف‌ترش را می‌بیند. با این فکر با خدا نشستید و تلاش کردید، از این ساحت درنیابید؛ خود این زمینه فکر کردن را باز می‌کند. درست مثل کسی که کار علمی می‌کند و در یک موضوعی آنقدر تلاش می‌کند و خود همین زمینه فکر کردن را ایجاد می‌کند. مراقبه زمینه فکر است و فکر، پربارتر کردن مراقبه است.

● راه‌های شکوفایی فکر فطری

چه کار کنیم که به فکر فطری برسیم؟

۱. درون را از اغیار خالی کن، فکر فطری خواهد آمد. چرا؟ همین که جان را خالی می‌کنید، زمینه‌سازی می‌کند. یعنی خود را در پیشگاه حق قرار دهید تا فکر برایتان پیدا شود.

۲. راه دیگری که به نظرم خیلی ارزشمند است که باید جزء التفاتات ویژه خود بدانید و از آن استفاده کنید، توجه به آیات قرآن است. فکر فطری را عجیب می‌شوراند. گاه با دو تعبیر و نکته، فکر فطری انسان را می‌شوراند. نعمت‌های پی‌درپی خداوند را که نام می‌برد، خیلی فکر فطری را می‌شوراند. در قرآن آیات فراوانی است که می‌شوراند، گاه از طریق نعمت و گاه از طریق حکمت. لحن قرآن هم گاهی خطابی است و هم حکمی. خیلی از این جهت پربار است.

ابتدای بحث‌های تفسیری عرض کرده بودیم که انس با قرآن، جان در برابر قرآن قرار می‌گیرد و جان پیش از ذهن در برابر قرآن قرار می‌گیرد که باید گوش جان به قرآن سپرد. این گوش جان سپردن به قرآن، راه شکوفایی فکر فطری است. برخی اساساً تفکر فطری می‌کنند. این گوش جان سپردن به قرآن شیوه برخی از اهل دل است و اساساً با تفکر فطری پیش می‌روند.

اسرار مگوی توحیدی در قرآن فراوان است. آنها که راه تفکر توحیدی را دارند، خیلی راه برایشان باز شده است. با فکر سطح کارشان تغییر می‌کند، اساس اینکه کار انسان قوی‌تر می‌شود، زیر سر معرفت است. فکر خیلی از این جهت کمک می‌کند. صحنه‌های تعامل انسان را تغییر می‌دهد. فکر صحنه را تغییر می‌دهد و معرفت افزون می‌آید.

یکی از راه‌ها همین راه قرآن است. یک راه هم خود مراقبه است. یک راه هم بعضی از صحنه‌های سنگین است که مایه تأمل تفکر فطری انسان است. برخی از صحنه‌های اجتماعی سنگین، جوری است که انسان را به فکر سنگین

وامی دارد. در مورد ابن خلدون می‌گویند: ابتدا خیلی از این چیزها در مورد عرفان را قبول نداشت. در یک حادثه دریایی فرزند و همسرش را از دست داد. از آن به بعد نوع نگاهش به عالم تغییر کرد. تفکر فطری را از راه قرآن شکوفا کنید و بعد آن را ادامه و امتداد دهید.

۳. یک نوع سومی است که من آن را خیلی جدی می‌دانم حکمت و سنت معقول ما است که خیلی انسان را به فضا تفکر فطری نزدیک می‌کند. این را یادتان باشد، سرمایه معقول ما را دست کم نگیرید. برخی از اینها حاصل شهود و ذوق و تجربیات قلبی است. کنارش شده است فلسفه. صدرا و شیخ اشراق و حتی ابن‌سینا این‌گونه‌اند. یک حاصلی وجود دارد. حاصل ذوق و شهود است و تأملات فراوان در آن آمده است. این هم یک سرمایه است.

۴. تجربیات تفکر فطری خیلی از بزرگانی که هست. مثلاً کسی برایش چیزی حاصل شده است که در دوسه سطر گفته است. حتی دستاوردهای مؤمنان هم خیلی به تفکر فطری کمک می‌کند.

۵. اگر می‌خواهید تفکر فطری داشته باشید، صفای فطری داشته باشید. هر کس خبطش کمتر و صفای فطری‌اش بیشتر، فکر فطری‌اش هم زلال‌تر و بیشتر خواهد بود. اگر فطرت را به صفای خودش نگاه داریم، باعث شکوفایی فکر فطری است. باید صفای فطری را نگاه داشت. انسانی که خبط کم می‌کند آلودگی دنیا نمی‌آید؛ زمینه را فراهم می‌کند، فکر فطری بیشتری در او می‌آید.

در این سه ماه، گه‌گاه می‌بینیم که در ماه مبارک رمضان فکرهای ناب‌تری می‌آید. و این به خاطر صفای فطری است که حاصل شده است و فکر فطری را به دنبال خود می‌آورد. مراقبه خودش برای تفکر فطری کشش ایجاد می‌کند. اشتیاق به حضرت دوست که برایش حاصل شد، تبدیل می‌شود به زمینه‌ای که برایش فراهم می‌شود.

حشرونشر داشتن با افرادی که تفکر فطری دارند نیز موجب شکوفایی تفکر فطری می‌شود. بگردید کسانی که اهل تفکر فطری بودند، دریافت‌هایشان را جستجو کنید، مؤثر است در یافتن تفکر فطری. بسیاری از قسمت‌های الهی‌نامه حضرت استاد التفات‌های فطری است که ایشان داشته است که بعد از شهودات به ایشان دست داده است. خیلی از نکته‌هایشان تفکر فطری است. به الهی‌نامه رجوع کنید. تفکر فطری در آن موج می‌زند.

این فکر زمینه را برای ذکر هماهنگ می‌کند. مثلاً فردی به یک حاصلی رسیده است، آن را رها می‌کند و نمی‌آورد سر سفره‌اش از آن استفاده کند. اگر یک بار حل کردی باید بیاوری سر سفره. حال که حاصل شد، فکر کردی نبود؛ نداشتی و پیدا کردی؛ موجود نبود؛ با فکر پیدا کردی؛ حال که پیدا کردی؛ نباید سر سفره‌ات بیاید؟ مثلاً خداوند هر چه به مؤمن و کافر داد، به حق داد و از روی حساب داد و از سر حکمت داد؛ حال که یک بار یافتی، چرا سر سفره‌ات نمی‌آوری که دفعات بعدی هم از آن استفاده کنی؟ باید یادآور شد و این فکر را تبدیل کنی به ذکر.

کسانی هستند که مشرف می‌شوند به مشاهد مشرفه، حالی به آنها دست می‌دهد، چرا آن را دفعات بعدی تکرار نمی‌کنند، آن را بر سر سفره جانت بیاور. آن حال را باید سرمایه خود قرار دهیم. باید التفات کرد و یادآور شد. فکر که

انجام شد و حاصلی پدید آمد، باید آن را یادآور شد. آن را باید آورد سر سفره. این فکر توحیدی را بیاور سر سفره و یادآور شو؛ با آن زندگی کن و نفس بکش.

«درجه نهم، فکر که بی خیال شاهد مقصود به سر نبردن است». یعنی باید فکر در حق کرد؛ ذهن و جان را با او درگیر کرد. بدون خیال به سر نبردن و با خیال حق به سر بردن است. فکر یک نوع گام به جلو نهادن است.



جلسه ۴۰۱ (۱۵) (۱۴۰۲.۱۱.۱۴ / ۲۲ رجب / شنبه)

● مرحله یازدهم: صبر

● صبر از منظر نخست

وقتی انسان دست به کار شد (ریاضت و مراقبه و فکر و ذکر و ...) از این به بعد باید استوار باشد. با همه سختی‌ها بر این کار استوار بماند. ولی در عین حال، حضرت استاد علامه حسن‌زاده رحمت‌الله‌علیه بحث صبر را خیلی گسترده کرده است. اصل حرف این است انسانی که برنامه‌ای ریخت، باید استوار باشد. حال که در کار افتادید چرا رها می‌کنید؟ ادامه دهید، حتی اگر صد سال هم شد ادامه دهید. چرا برخی تا کاری را شروع می‌کنند، زود رها می‌کنند. برخی می‌گویند: ما رفتیم و نشد. کسی هم جوابش داد: نچشیدی، نمی‌دانی!

اصل این است که آمدیم اینجا (در عالم مادی) بندگی کنیم. این راه که راه بندگی است و از این بهتر چیست؟ ما نه به دنبال کشف هستیم و نه غیر آن. داد داد، نداد نداد. وقتی بندگی کردی به نتیجه رسیدی. بنده‌خدایی می‌گفت: بد شد با خدا نشست، ولو اینکه هیچ نشد. این بد شد که تمام بین‌الطلوعین با خدا نشست؟ خیلی کارها کردی، اما آیا آنها ماندنی است یا این کارها و با خدا ماندن‌ها؟ برخی برنامه‌ای را انجام می‌دهند و تا می‌بینند نشد، رها می‌کنند. درحالی که نفس این برنامه و عبادت خودش بُرد است؛ خودش رسیدن به هدف است. لذا یکی از چیزهایی که اینجا مطرح می‌کنند، مسئله صبر است و انسان باید صبر کند و مقاومت کند و کوتاه نیاید.

برخی در صبر اصلاً پایان و مرز ندارند. آستانه صبر اصلاً معنی ندارد و بلکه باید این صبر همیشه باشد و حد ندارد. تو که برنامه را یافتی و در روالی، مراقبت می‌کنی، ذکر و فکر و ریاضت و مراقبه داری، اینها را ادامه بده. این صبر را ادامه می‌دهد، چیست؟ صبر یعنی ایستادگی تا آخر بر برنامه‌ها. چرا ادامه می‌دهد؟ تا گسترده شود و جان را بگیرد. کسی که به اصل برنامه رسید، همان را ادامه دهد. اما اگر توان از شخص گرفته شد، خوب هرچور که می‌تواند انجام دهد. اصل بندگی است و همین که بندگی دارید، این را داشته باشید.

● صبر از منظر دوم

مؤمن باید یاد بگیرد که صبر و شکر را همیشه با هم داشته باشد. صبر کجاست؟ در سختی و مصیبت و مشکلات صبر کن. در خوشی شکر کن. مؤمن صبار شکور است. «صَابِرَةً عَلَىٰ نَزُولِ بَلَائِكَ، شَاكِرَةً لِّفَوَاضِلِ نِعْمَائِكَ» (دعای امین الله). در ناخوشی صبر و در خوشی شکر. این دو همه کارهای مؤمن را پوشش می‌دهد. مؤمن همیشه این حال را داشته باشد و این حال عجیبی است. و همیشه در حال تعامل با خدا است، به ویژه در سختی‌ها اگر بشود صبر بالله. انسان با خدا معامله می‌کند و در هر جایی هست، صبر بالله و شکر لله دارد. اصل این حرف این است که مؤمن همیشه دایرمدار خدا باشد و همه احوال با صبر و شکر باشد. این نکته خیلی خوبی است و تنبیه خوبی است که در آیات و روایات به ما داده‌اند. پس اولاً تا برنامه دارید باید صبر و شکر در کارتان باشد. ثانیاً سعی کنیم همیشه صبر و شکر در کارمان باشد. این دوگانه صبر و شکر برای این است. حضرت استاد حسن‌زاده آملی، بحث صبر را می‌گوید: هر نوع صبری که هست، چه در فراقش و چه در وصالش و چه در قبضش و چه در بسطش.

● صبر بر فراق

شما که در این مراحل هستی، صبرت باید این‌گونه باشد: گاه پنج سال، هیچ خبری نیست. در این وضعیت انسان باید در فراق او صبر کند. بنده‌خدایی می‌گفت: در جوانی با توجه به دسته‌ای از آیات توحیدی در عرض دو هفته رسیدم. برخی هر چه می‌کنند، قفل جان باز نمی‌شود. باید صبر کند و ادامه دهد و کوتاه نیاید. گاه انسان خیلی نزدیک به نتیجه است و هنوز به نتیجه نرسیده است و برمی‌گردد و راهش را عوض می‌کند. برخی را دیده‌ام در کار علمی، نزدیک اجتهادند؛ اما برگشتند و بلید شدند. ادامه ندادند و صبر نکردند. اینجا هم این‌جوری است. کلاً خود صبر نتیجه است، اما حضرت استاد می‌خواهد بگوید: راه هست، تو صبر کن و هرچه مراقبه و فکر و ذکر داری، ادامه بده ولو راه برایش باز نشود. این می‌شود صبر بر فراق.

● صبر بر وصال

گاه انسان می‌رسد و می‌چشد و خوشش هم می‌آید، اما رها می‌کند! بنده‌خدا، تو که رسیدی و چشیدی، چرا رها می‌کنی؟! می‌گوید: ما شهوداتی داشتیم، اما مشغول کاری شدیم رفت! برخی این برنامه را که دارند، به هم می‌زنند. به نظرم باید این مراقبه‌ها به عمق برود و مراحل عالی‌تر و عالی‌تر از مراقبه را در خود پیاده کند. این صبر بر وصال است. گاهی صبر بر وصال این است: می‌رسد و گاه این تندباد سنگین و وحشتناکی است که نمی‌تواند تحمل کند، برمی‌گردد. برخی هستند که یکی دو مورد حقایق برایش جلوه می‌کند، سنگین است، رها می‌کنند! حضرت استاد داشتند که مواردی تندباد به سمتشان می‌آمد، خودشان را منصرف می‌کردند تا آرام بگیرد، اینها تجلیات عقلی کلی است که نوعاً سنگین است. اما تجلیات مثالی نوعاً آسان است و گاه سنگین درمی‌آید. ایشان به علامه طباطبایی فرمودند:

این حالات مثل تندباد است و من کمی خودم را به این سو منحرف می‌کنم تا آرام بگیرم؛ علامه تأیید کردند و فرمودند: کار خوبی می‌کنید. باید عقلانیت در سلوک باشد، اما هیچ‌گاه راه را قطع نکنید. حضرت استاد می‌فرمود: گاه قبل از آنکه حقیقت بیاید، رعشه بر بدن می‌آید و بعد به تدریج آن حقایق می‌آید. بنده‌خدایی می‌گفت: حال فناپی مثل یک تراکتور که سخت و سنگین حرکت می‌کند با سروصدای زیاد و حرکت فراوان.

صبر را باید با عقلانیت جمع کرد. نه اینکه بروم بسوزم. خودتان را نسوزانید. باید با عقلانیت صبر کرد. به تدریج جلو بروید، تا کم‌کم آشنا شوید. همان‌طور که در کار عقلی هم به تدریج انسان آشنا می‌شود و بعد از اینکه آشنا شدید، به راحتی می‌تواند کار علمی کند. «درجه یازدهم، صبر، چه بر فراقش و چه در وصالش» (هزار و یک کلمه، ج ۷، ص ۳۲۸).

● صبر بر قبض

صبر بر قبض موجب بسط می‌شود. صبر و التجا و صبر بر عجز و لابه. چیزی به ما داده شد و به دلیلی از ما گرفته شد، گاه دلیلش خبط است و گاه نداشتن مناسبت. می‌گویند: برنامه را ادامه بده و در کنارش شروع کن به عجز و لابه. حضرت رسول به ابوذر فرمود: کسی که نماز می‌خواند مثل کسی است که کوبه در را بر در می‌زند و معنا ندارد که کسی مکرر این در را بزند و بالاخره در باز نشود. از این حدیث رسول‌الله می‌فهمم که یکی از بهترین راه‌های رسیدن به خدا، نماز است. ما فقط نماز را از آن وضعیتی که باید داشته باشد، درمی‌آوریم و آن را تبدیل به عادت می‌کنیم بدون هیچ توجه و عنایت و حضور قلب. صبر بر قبض، مقدمه بسط است. این برای عارف خیلی معنادار است. وقتی حالی از او گرفته شد، درست مثل کسی که افتاده است در زندان و سختی می‌بیند و باید جزع و فزع کند. صبر کردن یعنی برنامه را داشتن و در کنارش هم عجز و لابه داشتن. «و چه از قبضش و چه در بسطش».

● صبر بر بسط

برخی تا راه برایشان باز شده است، گمان می‌کنند که کار تمام نشده است! انسان برای کمالات بی‌نهایت خلق شده است و مقام لایق‌فی دارد. مقاماتی که مراحل عالی آن یک درجه‌اش با هزاران درجه پایین‌تر قابل مقایسه نیست. و انسان می‌تواند تا بی‌نهایت پیش برود. ما بی‌نهایت بالفعل نمی‌شویم، در مسیر بی‌نهایت بالفعل سیر می‌کنیم. انسان صبر کند بر بسط. چرا قانع شدی، اینجا ایستادی؟! قانع شدن یعنی صبر نکرد و ادامه نداد. «چه صبر در طاعت و چه صبر از معصیت و چه در مصیبت».

● صبر در طاعت

ما وقتی کار عبادی می‌کنیم، برخی می‌گویند: بس است. در عبادت باید میانه‌روی داشته باشیم، ولی میانه‌روی هر کسی هم به حسب خودش است. یکی در درس خواندن هشت ساعت بخواند فشار می‌آید نباید بیشتر بخواند، یکی ده ساعت، یکی دوازده ساعت. در عبادت هم به حسب طاقت افراد باید عبادت انجام شود.

این سبک پیرزن‌ها و پیرمردها که روزی دوسه ساعت مفاتیح می‌خوانند خیلی ارزشمند است که به اندازه توان و فهمشان عبادت می‌کنند. عادت کرده‌اند، برنامه‌شان را به هم نمی‌زنند. این می‌شود صبر بر طاعت. انسان باید برنامه داشته باشد، ما در کار علمی برنامه داشتن را یاد گرفتیم. همین امر درباره طاعت معنا دارد. مثلاً بین الطلوعین را می‌خواهی آباد کنی، صبر بر طاعت داشته باش. حالا یک وقت کسالت داری و خواب می‌روی اشکالی ندارد، اما وقتی برنامه داری، این برنامه را از دست نده. مدارا با بدن از بین نرود. صبر بر طاعت، چه در مستحبات و چه در واجبات. حتی گاه واجبات هم برای انسان سخت می‌شود.

● صبر از معصیت

طبع خاکی ما، تعلقات و عشقات هست، انسان را گرفتار می‌کند، می‌خواهد که انجام دهد. چقدر باید انجام دهد؟ صبر کند از معصیت. باید سعی کنیم معصیت نکنیم. برخی می‌گویند: اگر انسان فقط صبر از معصیت کند، همان رسیدن به مقصد است. برخی‌ها حتی گناهان اعتقادی را مطرح می‌کنند، مثل سوءظن‌های به خدا و ... باید نسبت به معصیت صبر ورزید، جاهای حساس گاه واقعاً سخت است. انسان در برخی از محیط‌ها چاره‌ای ندارد باید برود و در آن پر از گناه است. بله گاهی می‌تواند خودش را دور کند به دلیل شغلش. اما برخی ناچارند در جامعه پرگناه بروند.

● صبر در مصیبت

سختی و فشاری که به انسان می‌آید، غلیان می‌آید. غلیان نفس که آمد، تبدیل می‌شود به حرکات نادرست. فشار که می‌آید، غلیان می‌آورد و تأبی طبع می‌آورد. با خدا بدگویی نکند، صبر به خرج دهد. خوشا به حال آن که مصیبت آنها را ساخته است. حضرت استاد می‌فرماید: همه این صبرها را باید داشت. تا منطق توحیدی از خود نشان می‌دهد، صلوات خداوند این است که او را بالا می‌آورد. صلوات یعنی توجه ویژه با عنایتی که من تو را بالا می‌آورم. «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَخِرُونَ» (بقره، ۱۵۵ تا ۱۵۷). برخی را دیده‌ام که به خاطر مصیبت سر از کفر در آورده‌اند. اما برخی صبر توحیدی می‌کنند، آنقدر اثر دارد و تطهیر و استخوان‌دار می‌کند.

صبر یک نوع پالایش درون و یک نوع استخوان‌دار کردن و یک نوع مناسبت ایجاد کردن است. صبر است که مقام می‌آورد و صبر است که به غیرحساب نتیجه می‌دهد. برخی نمی‌دانند لطف صبر چیست و چه اثری دارد. برخی از این مادران شهید که صبر می‌کنند، نورانیتی عجیب دارند. خودش سلوک قَدَری است و انسان را بالا می‌برد. انسان را

استخوان دار می کند و تا استخوان دار نشود، نمی شود. برای برخی از کارها اگر قوّت پیدا نکند نمی شود؛ در برخی از کارها اگر قوّت پا پیدا نشود، نمی شود. جان انسان هم این گونه است که اگر استخوان دار نشود، نمی تواند مقاماتی را طی کند.

«و در کریمه «و جعلنا منهم أئمةً يهدون بأمرنا لِمَاصِرُوا و كانوا بآياتنا يوقنون» (سجده، ۲۵) تأمل و تدبر بسزا باید». من اگر خبر داشته باشم که فلانی می میرد و فلانی آن گونه می شود، اگر قوت نداشته باشم، نمی توانم تحمل کنم! گاه انسان به جاهایی برسد که قوت پیدا نکند، پَرش می سوزد. چه چیزی قوّت می دهد؟ صبر مناسبت می دهد و انسان را استخوان دار می کند.

در عموم جوان ها هر کسی که اندیشه صبر برایش روشن شد، به کمال مناسبتی می رسد؛ جوان هایی که نازپرورده می شوند، به جایی نمی رسند. به جوان و نوجوان باید منطق صبر را یاد داد.

برخی از مؤمنین که به جنگ می رفتند می گفتند: «متی نصر الله». اما آنها که صابرند می گویند: اگر او بخواهد خودش می دهد. صبر می کند و در دل صبر لذت می برد. چرا؟ چون تعامل حبی با حضرت حق را در دل صبر یاد گرفته است و احساس می کند که پیش خدا عزیزتر شده است.

اینکه گفته شده است: «افضل الاعمال احمزا» برای برخی «احمزا» شیرین ترین ها است. درباره انبیاء آمده است که بلایشان بیشتر از همه است. برخی همین که مسئولیتی به آنها داده شده است، در جوانی پیر می شوند. اما کسی که استخوان دار باشد، این گونه نمی شود. رهبر معظم انقلاب چقدر باید استخوان دار باشد که یک تصمیم او برای کل جامعه اسلامی مؤثر است. همین را ببرید در مقام امام معصوم. چیزهایی می داند که همه اش درد و رنج است. برای ما شاید رنج نباشد، ولی برای حضرت رنج است و همه را دارد تحمل می کند. مقام امامت را به کسی می دهند که صبر دارد.

● صبر شاکرین

کسانی که جلو می روند، صبر از صعوبت درمی آید و تبدیل می شود به شیرینی. و این شیرینی تبدیل می شود به صبر شاکرین. یک معنای صبر شاکرین این است که بر شکرش صبر بورزد. اما یک معنایش این است که از صبر لذت می برد و شکر می کند. سر رسیدن به مسئله امامت صبر است. «و تمثیل شیخ عطار در مقام صبر به مرغ و انبار پر از ارزن که روزی یک دانه از ارزن ببرد تا تمام شود، آن گاه به مقصود می رسی، قابل توجه است». در منطق الطیر عطار آمده است: وقتی ابوسعید ابوالخیر از یک انسان روشن ضمیر می پرسد چه کنم؟ او گفت: باید صبر کنی که اگر هزاران بار این انبار پر شود آن پرنده باید دانه دانه این انبار را خالی کند.

و بود مرغی که چینه آشکار

دانه ای ارزن، پس از سالی هزار،

گر ز بعدِ آن که با چندین زمان
مرغ، صد باره بپردازد جهان،
از درش بویی بیابد جان هنوز
بوسعید! زود باشد آن هنوز
طالبان را صبر می‌باید بسی
طالب صابر نه افتد هر کسی
تا طلب در اندرون ناید پدید
مشک، در نافه، ز خون ناید پدید
از درونی چون طلب بیرون رود
گر همه گردون بود، در خون رود

🌀 تازه اول کار است

این صبر باید جدی باشد و یک روز و دو روز نمی‌شود. «إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (زمر، ۱۰). وقتی به صابر (اجر) می‌دهند، به غیر حساب می‌دهند. به صابران داده می‌شود و فراوان هم داده می‌شود. یادتان باشد به هر مرحله سلوکی که رسیدید، دست بر ندارید و هرچه دادند، تازه اول کار است. حضرت استاد می‌فرمود: اگر کسی بگوید: مرا بس است، این از فطرت انسانی خارج شده است. چاراه‌اش چیست؟ صبر، استخوان‌دار شدن و قوی شدن و به نتیجه رسیدن.

برخی که اهل سرالقدر و معنا هستند، برخی از چیزها را که می‌بینند برایش سختی پیش می‌آید، می‌گویند: برایش خوب است! ما سختی می‌بینیم، ولی او برایش خوب است. برخی از اهل معنا می‌گویند: هشت سال جنگ خوب بوده است. اگر جنگی شود و مثلاً امتی زود پیروز شود، به صلاحشان نیست، بلکه باید صبر کنند. در سوره عصر توأسی به حق و توأسی به صبر آمده است. اساساً سر رسیدن انسان این است که حق را بیاب، بفهم چیست و بر اساس آن عمل کن و صبر کن! کسانی هم که در کار سلوکی هستند یکدیگر را مدد کنند و توأسی کنند. برایت خوب است صبر. صبر خودش نتیجه است نه این که به چیز دیگر برسیم.



جلسه ۴۰۲ (ناموجود)

جلسه ۴۰۳ (۱۷) (۱۴۰۲.۱۲.۵ / ۱۴ شعبان / شنبه)

بعد از مراقبت و صمت و فکر و ذکر، یعنی عملاً دست به کار شدن کامل که همه اینها ریاضت است و یک بسته به حساب می‌آید. بعد از اینها باید به دو امر توجه کرد: صبر و شکر. اینکه گاه سختی‌هایی پیش می‌آید و گاه نعمت‌هایی می‌آید، باید صبر و شکر داشت. حالا که دست به کار شدی، استقامت بورز با همه سختی‌هایش. اگر سختی آمد، باید صبر پیشه کرد و اگر نعمت داده شد، باید شکر داشت.

صبر و شکر و توکل و ابتلا و رضا و تسلیم و فقر، اینها هم یک بسته به حساب می‌آیند. ابتدا دست به کار شدن است که شامل مراقبت و صمت و... است. بعد از دست به کار شدن، بسته دوم است مانند صبر و شکر و توکل و... پس از اینکه این امور را رعایت کند، به شهود می‌رسد. کل اینها می‌شود مقام اول و بعد از این، شهود می‌شود مرحله دوم که از درجه هفدهم به بعد خواهد بود که سلوک در مقامات شهود است. بعد از دست به کار شدن، تتمه دست به کار شدن است که از درجه یازدهم تا درجه هفدهم را شامل می‌شود. اینها را تعبیر می‌کنیم به تتمه دست به کار شدن. قواعدی را که بعد از دست به کار شدن، باید رعایت کرد، اینها می‌شود تتمه دست به کار شدن.

● دسته‌بندی‌های کلان سی منزل

حضرت استاد در پایان رساله باب رحمت، صفحه ۳۳۳ دسته‌بندی کلان و خلاصه این سی مقام را در سه مقام بیان می‌فرمایند: ۱. از خلق به حق و از کثرت به وحدت. از درجه اول تا درجه هفدهم. ۲. سلوک در حق که مقامات شهود است. ۳. سلوک مع الحق در مقام قرب. می‌توان این سی درجه را به سه مقام اصلی تقسیم کرد. مقام اول که از خلق به حق رسیدن است، سلوک از کثرت به وحدت است، این را عملاً نگاه کنیم، با سه دسته هم‌افق روبه‌رویم: ۱. قبل از دست به کار شدن و حرکت برای دست به کار شدن. باید نیتش را درست کند و به سراغ استاد رفتن و... این مقام اول است. دسته اول از درجه اول تا درجه پنجم می‌شود. ۲. دست به کار شدن که از درجه پنجم تا درجه دهم است که شامل مراقبت و صمت و فکر و ذکر است. ۳. از درجه یازدهم تا درجه هفدهم است (صبر و شکر و توکل و ابتلا و رضا و تسلیم و فقر) اینها بسته سوم است که تتمه دست به کار شدن است.

قواعدی که بعد از دست به کار شدن باید رعایت کرد تا به شهود تبدیل شود. همه اینها هر کدام یک لحاظی را درست می‌کنند، در عین حالی که یک ترتیبی هم دارند. صبر و شکر و توکل و ابتلا و رضا و تسلیم و فقر؛ اینها باید رعایت شود. هم تتمه است و هم قواعد دست به کار شدن است. اگر خوب دست به کار شدید، مشکلی پیش آمد، صبر کنید. وقتی سختی و صعوبت دارد، کار سنگین‌تری باید بکنید، صبر کنید، یا حال خوشی دست داد، شکر کنید.

● توکل؛ لنگرگاه انسان

باید دائماً توکل داشت. اگر تکیه بر تقوا و دانش و توانایی خودش کند، اوضاع به هم می‌ریزد. پایه کار برای حرکت را باید توکل قرار دهد. درست است که دست به کار شده‌ای، اما وقتی بگویی: الحمدلله من همه کارها را بلدم و می‌توانم، این درست نیست. باید به خدا توکل کرد تا کار درست شود. توکل به «قوت الهی» و به «فعال ما یشای هستی» تکیه کردن است. یعنی تکیه‌گاه محکم داشتن. تعبیر کردیم به این که توکل لنگرگاه انسان است. یعنی در تبوتاب‌ها خیال انسان راحت است.

● وضعیت انسان غیر متوکل

انسان تا خدا برایش جدی نیست، تبوتاب‌ها همیشه اذیتش می‌کند. پناهی ندارد؛ کسی که با توحید زیست نکرده است، می‌بیند که طوفانی می‌آید، اوضاعش به هم می‌ریزد؛ شرایط خاصی پیش می‌آید، اوضاع به هم می‌ریزد. هیچ چیز دست آدم نیست. اوضاع درونی به هم بریزد، این‌گونه می‌شود. انسان مالک حشر و نشر و حیات و موت نیست. انسان مالک هیچ چیز نیست. از یک جهت ما از خودمان هیچ نداریم. برخی می‌گویند: من ثروت دارم؛ گمان می‌کند که با ثروت هر کاری می‌تواند بکند، درحالی‌که یک مریضی می‌گیرد می‌بیند که هیچ کاری نمی‌تواند بکند. به این دلیل است که انسان به حقیقت تکیه نکرده است و حقیقت پشتش نیست. من می‌شناسم کسی را که فرزندی نداشت ولی الان همه در خدمت اویند. (از طرف دیگر کسانی امیدشان به این بود که چند فرزندی که دارند عصای دست‌شان شوند و نشد).

● وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ

مهم این است که انسان کاری در دنیا کند که پایه محکم شود و رکون حقیقی شود و هر بلایی بیاید پایش سست نشود. تنها جایی که انسان رکون پیدا می‌کند، اینجاست (یعنی خدا). چرا؟ چون قدرت مطلقه عالم اوست. حتی دشمن ما هم از یک جهت سپاه خدا است. کار برای خدا اصلش این‌گونه است. چرا که جنود آسمان و زمین دست اوست. او قدرت مطلق و مشیت مطلقه است و تقدیر هم به دست اوست. «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» (یوسف، ۲۱).

سوره ناس که خوانده می‌شود، چرا باید پناه برده شود به رب ناس، ملک الناس، اله الناس؟ به این خاطر است که رب و پادشاه مردم اوست؛ و او تنها جایی است که می‌شود از دست شرور به او پناه برد. پادشاه عالم عزت و غلبه‌ای دارد که هیچ کسی بر او غلبه ندارد. در روایت آمده است: «یا عزیز العز...». عزت تنها از آن اوست و در برابرش شیطان چه کاره است؟ اگر کسی این را فهمید، خودبه‌خود تبدیل می‌شود به تکیه کردن به او. همچنان که امور مادی را می‌بینیم که کسی از دستش کاری بر می‌آید به او تکیه می‌کنیم، در امور زندگی هم تنها جایی که می‌شود به او تکیه کرد، فقط اوست.

● ریشه توکل

خدایا، جوری کن که شیطان در حریم من نیاید. او ربّ من است ربّ شیطان هم هست. تو ملک و قادر غالب هستی. تو الهی و الوهیت از آن توست و من و همه چیز بند به تویم. اندیشه توکل، تکیه کردن بر حقیقت حضرت حق است. ریشه توکل، در معرفت درست و باور به این معرفت است. این خیلی مهم است. اگر کسی بخواهد به توکل حقیقی برسد، معرفت درست و باور این معرفت در قلب اوست. در بحث ایمان در ضمن بحث‌های عرفان در وادی عمل، گفتیم: ۱. بعضی از اعمال خودش حقایق و معارف است که به صورت عمل در آمده است. گاهی ایمان از عملی برمی‌آید که خودش ذکر ایمان و تکرار ایمان است. ۲. اعمالی که ایمان نیست، اما نتیجه ایمان است و چون نتیجه است، منجر به ایمان می‌شود. مثل توکل که درونش معرفت خوابیده است و باور به معرفت، خودش تبدیل می‌شود به توکل. این عمل موجب افزایش ایمان می‌شود. این لطف را گفتیم و نکته اصلی‌اش این است: توکل ریشه در معرفت دارد و برمی‌گردد به معرفت درست داشتن و این معرفت را تبدیل به باور قلبی کردن است.

● حسبی الله

«حسبی الله» تنها خدا کافی است «و من یتوکل علی الله فهو حسبه». چرا؟ چون «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» و کسی هم نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. اما در توکل آنی که باعث نتیجه می‌شود، معرفت درست است که همه‌کاره خدا است. و در کنارش هم ایمان و باور. ما گاه معرفت داریم، ولی اگر باور قوی و جدی شود، راحت می‌گوییم: کی چه کاره است در برابر خدا، هیچ کسی توانایی ندارد. این ایمان خیلی مهم است بعد از گره قلبی که می‌خورد.

● معرفت مشوب

معرفت‌های مشوب را دیده‌ایم که خیلی جاها وجود دارد، ولی به نتیجه نمی‌رسند. بعضی می‌گویند: هم خدا و هم فلانی! این درست نیست و واقعیت ندارد. این نوع معرفت‌ها مانع توکل‌اند. توکل این است که همه‌اش از آن خدا است. کاره اصلی خدا است و هیچ کسی کاره‌ای نیست.

● کاسب بدون تبلیغ

مؤمنان پاک عملاً به تجربه می‌فهمند که توکل چیست و همه‌کاره خداست. بنده‌خدایی در تجارت معیاری داشت و سعی می‌کرد زیاد تبلیغ نکند. (اینها به حسب حال اشخاص است و قرار نیست قاعده کلی باشد). این بنده‌خدا حالش این‌گونه بود: احساس می‌کرد اگر بخواهم برای شغل تبلیغ کنم، دیگران را تأیید کرده‌ام. جوری رفتار می‌کرد که دیگران می‌گفتند: چرا این‌گونه عمل می‌کند. اما جوری شد که از یک شهر دیگر کسی آمد و تمام جنسش را خرید، بدون اینکه

این آن را بشناسد و آن این را. این دست خدا است. خداوند می‌تواند سنگ را کنار شیشه نگاه دارد بدون اینکه شیشه بشکند و می‌تواند شیشه را بشکند بدون اینکه سنگی در کار باشد. لازمه این معرفت به خدا که خدا کافی است و همه‌کاره اوست و عالم دست اوست و این باور جدی شود، خودش تبدیل می‌شود به توکل. بچه چرا به سمت مادر می‌آید و به او پناه می‌برد؟

● هویت توکل چیست؟

معمولاً در این موارد بر ایمان و معرفت درست بیفزایید و نتیجه بگیرید. این در سطح است، اما به لحاظ عمق و توحید افعالی، کل عالم در اختیار خدا است و از آن اوست. درحالی که وقتی هر کسی اراده کند، همه چیز به دست اوست. مگر حضرت ابراهیم چه داشت که اینقدر راحت در برابر نمرود ایستاد و چقدر راحت است حتی در دل آتش. وقتی جبرئیل می‌خواهد کمک کند به او می‌گوید: «اما إلیک فلا!» این معرفت برمی‌گردد به درجه توکل و درجه توکل برمی‌گردد به درجه معرفت و ایمان و باور. اگر کسی توانست توحید ناب قرآنی را بفهمد، جز توکل راهی نیست. هویت توکل چیست؟ تکیه کردن. اعتماد به یک منبع لایزال، که از او هر چه بخواهد، می‌جوشد.

● ضرورت توکل در سلوک

چرا در بحث سلوک توکل لازم است؟ چون انسان وقتی به دیگری تکیه کند، این کافی نیست. اگر کسی بگوید: من تقوا پیشه کردم و زحمت کشیدم و دانش دارم، این کافی نیست. حضرت استاد می‌فرماید: تو که دست به کار شدی و در مسیر قرار گرفتی، باید بدانی که اگر هم چیزی داده شده است از آن خدا است. اما اگر به خودت و عمل خود و ایمان و تقوای خود تکیه کردی، بدان که راه را گم کردی و منحرف شدی. چون قرار بود به توحید ختم شود؛ و الان به خودت رسیدی و این مانع است.

این دست به کار شدن، تتمه‌اش این است که انسان توکل کند. یعنی خود را نبیند؛ خودیت خود را نبیند؛ عمل خود را نبیند و دست به کار شود. اگر کسی کارهایی کرد و گفت: اینها را خودم کردم، این سقوط است. تو چه کارهای که اینها را کرده‌ای؟ بر فرض هم خودت کرده‌ای، با این نوع نگاهت، دیگر خدا ندیدی و بلکه خود را دیده‌ای! آنچه برای سالک راه را درست می‌کند، به توکلش برمی‌گردد. و خدا راه را باز می‌کند. انسان باید بنده باشد، من بندگی کردم، مابقی به من ربطی ندارد. کسی که دست به کار شد، کی باید راه را باز کند و انسان را پیش ببرد؟ خدا. این توکل است.

● حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ

در تعقیب نماز صبح که از امام رضا علیه السلام و یا ابن الرضا نقل شده است: «حَسْبِي مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ كَانَ مُدْكُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي اَللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

الْعَظِيمِ». اگر این اندیشه فهمیده شود، خدا برای همه امور کافی است. و در هر امر سلوکی باید توکلم به خدا باشد. اگر کسی بگوید: در این هزار شب کار کردی، چه شد، تو بگو: اینها را خدا به من داد، بقیه‌اش هم از آن اوست و باید دید او چه می‌خواهد. «وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (غافر، ۴۴). تو نیت خوش است، بر عهده خدا بگذار او خودش می‌داند چه کند.

● استخاره عالم ربانی

من دیده‌ام برخی از عالمان ربانی که استخاره می‌گیرند، می‌گویند: خدایا، تو می‌بینی ما جاهلیم، خودت راهنمایی کن!

● توکل بهترین چیز است

نتیجه، آینده، حال، وضعیت خود، همه را باید به خدا واگذار کرد. دیده‌ام که برخی به دلیل معرفتشان، توکلشان قوی است، کار را تمام شده می‌دانند و به واسطه توکل نتیجه را حاصل می‌دانند. این خیلی راه را باز می‌کند و برای این که سالک در گزند خودیت و نفسانیت نیفتد، توکل بهترین چیز است. انسان گاه با این روال عادی جلو می‌رود، فقط می‌بیند که بعد از مدتی که انسان مقدر کرده است، آن وقت خضوع و بندگی‌اش نسبت به خدا بیشتر از همه می‌شود. «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (طلاق، ۳). گاه در فکرت می‌آورد این راه را می‌روی و گاه در فکرت هم نمی‌آورد و به جایی می‌رساند. گاه با دیدن یک امر نامطلوب و گاه با دیدن یک امر مطلوب به او می‌دهد و می‌رساند. گاه انسان را در یک مهلکه‌ای قرار می‌دهد که اگر بلغزد، تا آخر می‌رود و خراب می‌کند، اما اگر نلغزد، همان را خدا نگاه می‌دارد و می‌رساند به جایی که باید برسد.

● نتیجه توجه به خواسته پدر

مرحوم دولابی چطور به جایی رسید؟ پدر مرحوم دولابی دوست نداشت او برود طلبگی، برای همین به سمت طلبه شدن نرفت. او وقتی به عتبات مشرف شد، سینه‌اش را می‌مالید به ضریح ابا عبدالله و می‌گفت: ای آقا، من چه کنم می‌خواهم طلبه شوم، ولی پدرم راضی نیست. وقتی بازگشتند، او برای میهمان‌ها چایی می‌آورد و در همین رفت‌وآمدها که چایی می‌آورد، او دید که راه باز شد و حضرت دستش را گرفت. علم را نیاموخت، ولی نتیجه علم را به او عنایت کردند. «کاردانِ کار ما در کار ماست / فکر ما در کار ما آزار ماست». تو به وظیفه عمل کن، چه کار داری به بقیه‌اش. بقیه را خدا برایت راه باز می‌کند. عمل به وظیفه کنید، بقیه را کار نداشته باشید. مثلاً اقدام اجتماعی داشته باشید، خدمت به مردم، یا جوان یا نوجوان، این کار را بکنید، خدا خودش درست می‌کند و بقیه را به خدا بسپارید.

● راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدهش

در کار سالک، حضرت استاد می‌فرماید: تو کار را انجام بده و به کاردان اصلی یعنی خدا بسپار. «توکل سرمایه رهرو است» رهرو یعنی سالک. سرمایه‌ای که سالک می‌خواهد چیست؟ اینکه باید توکل کند، تو دست به کار شدی؛ مراقبه داری؛ فکر و ذکر داری؛ داری کارت را انجام می‌دهی؛ بقیه را بسپار به خدا. نکند بگویی: اینی که من دارم، نتیجه دارد. این نوع نگاه، اعطا از آن سو است؛ تقدیر از آن سو است. توکل به آن سو باید داشت؛ اعتماد به آن سو باید داشته باشی. «تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است/ راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدهش». اینکه من تقوا و دانش دارم، تکیه بر اینها کردن، خوددیدن و کافری است. من انواع تکنیک سلوک را بلدم! این سبک عمل کردن خوددیدن است. خدا اگر بخواهد بیندازد مثل شیخ صناعا یا مثل بلعم باعورا انسان را می‌اندازد. حضرت استاد می‌فرماید: بیان حافظ خوبست «راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش».

● از اول سپر انداخته‌ایم

خداوند اگر بخواهد بیندازد، می‌اندازد. هر کس که بالاتر رفت، قوی‌تر شد، فقیرتر شد، می‌بیند که هیچ از خود ندارد و وصل به خداست. «حسبنا الله و نعم الوکیل» «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا أَلَيْسَ فِيكُمْ رَسُولٌ مُنذِرٌ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوا فِي عَذَابٍ أَتَىٰ مِثْلَ مَا يُرْسِلُ» [وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ] «آل عمران، ۱۷۳». این نوع نگاه خیلی راه را باز می‌کند. سالک هم این‌گونه است. سالک گه‌گاه از شرور باطنی که هست و بر دل‌ها می‌نشیند، واهمه دارد. برخی می‌گویند: ما که بیچاره‌ایم و از اول سپر انداخته‌ایم، ولی خدا را داریم، چه کم داریم! من اگر به خدا تکیه کنم، چه کسی می‌تواند در حریمم رخنه کند! این آیه خیلی ناب بود که حضرت استاد انتخاب کردند که صحنه و فضای پر صعوبت را به تصویر کشیده است.

● امتداد مراقبت

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است. این خیلی راهبر است و بلکه یک نوع امتداد مراقبت است به لحاظ توحید. صبر و شکر و توکل را خوانده‌ایم. یادتان باشد، توکل را در متن دینی می‌بینید، سنخش سلوکی است یا سطح ظاهری است؟ هویتش قلبی است یا هویتش ظاهری است؟ توکل یک حقیقت سلوکی و باطنی است و شریعت بسیار به سلوک پرداخته است. توکل سنخش باطنی و سلوکی است و برای سالک هم کاربرد دارد. ما اگر در سلوک درجات بالا هم نرسیده باشیم، در همین درجات پایین هم توکل می‌توان داشت. در توکل تتمه دست به کار شدن است.



جلسه ۴۰۴ (۱۸) (۱۴۰۲.۱۲.۱۲ / ۲۱ شعبان / شنبه)

● ساختار رساله رحمت

۱. بسته اول: چهار درجه است: شوق و طلب و خلوص و محبت. اول می‌نمایند و می‌ربایند. انسان برایش مشخص شود که می‌خواهد کمالاتی و اقتداری پیدا کند یا می‌خواهد به خدا برسد. و بر این اساس باید محبت داشته باشد. تا اینجا مرحله اول است. ۲. بسته دوم، دست به کار شدن مطلق است که اول آن ریاضت است. درجه پنجم ریاضت است و بعد طاعت و مراقبت و صمت و فکر و ذکر است که اینها دست به کار شدن است. ۳. بسته سوم، تتمه دست به کار شدن و احوال پدید آمده در دست به کار شدن است: از درجه یازدهم تا درجه هفدهم. از یک جهت تتمه بحث ریاضت است و کامل کردن بحث ریاضت است که یک نوع اموری است باید در انسان پیاده شود تا مقدمه شود برای مقامات شهود. صبر، شکر، توکل، ابتلاء، رضا، تسلیم، فقر. ۴. بسته چهارم: شهود و خوف شهودی و حیرت و محو.

● اعتماد به رب به جای اعتماد به نفس

باید اعتماد به نفس تبدیل شود به اعتماد به رب. از من (چیزی) نمی‌جوشد، بلکه به قوت حق از من می‌جوشد.

● توکل چه می‌کند

توکل چه می‌کند؟ در جای حساس نباید نگران بود. (با توکل به خدا) نگرانی معنا ندارد. من به خودم که نگاه می‌کنم، اوضاع خیلی خراب است، اما وقتی توکل به خدا می‌کنم، چون همه‌کاره خدا است، دیگر نگرانی در کار نیست. ابتلاء و رضا هم در همین فضا است. تسلیم و فقر یک احوال نزدیک شدن به مرحله شهود است در عین حالی که جزء احوال است. بله. در نهایت به یک احوال بسیار نابی می‌رسد که قریب‌الافق به شهود می‌شود. توضیحی دارد که چرا این‌گونه می‌شود. ما این سه درجه را خواندیم. صبر و شکر و توکل را گفتیم؛ می‌رسیم به ابتلاء.

● درجه چهاردهم: ابتلاء

اصل ابتلاء گرفتار امتحانات الهی شدن است. اما منظور حضرت استاد حسن‌زاده آملی رحمت‌الله‌علیه پذیرش ابتلاء است که انسان این امر را بپذیرد. اینجاها که رسید، خوب که محکم شد، خداوند او را امتحانات ویژه می‌کند. برخی از امتحانات ممکن است سخت باشد و برای اهلش مشکل است، یعنی کوچک‌ترین شرکی که می‌آید، اذیت می‌شود. باید دقت کرد که در ابتلاء، از آن توحید بجوشد؛ از دلش اعتراض و شرک و من‌و‌من درنیاید.

● از تو ذبح فرزندت را می‌خواهم

تا امتحان می‌کنند، یک دفعه می‌بیند که شرک عجیبی آمده است. گاهی سنگینی‌های ویژه‌ای دارد. مثل حضرت ابراهیم که امتحان شد به ذبح فرزند. از خدا خواست نسل توحیدی ادامه پیدا کند. سر پیری به او فرزند داده شد. خداوند به او می‌گوید: باید فرزندت را ذبح کنی. خدا می‌گوید: توحید خواستی، من از تو ذبح فرزندت را می‌خواهم. «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى؟» و وقتی با او به جایگاه «سعی» رسید، گفت: «ای پسرک من! من در خواب [چنین] می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس ببین چه به نظرت می‌آید؟» گفت: «ای پدر من! آنچه را مأموری بکن! ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت» (صافات، ۱۰۲). امتحاناتی از این دست، سخت می‌شود. اینجاست که انسان باید ببیند چه کاره است.

● فلسفه امتحان

این امتحانات برای این است که پستوهای جان و خلیط‌های درون خودش را نشان دهد. انسان باید از اینجاها بگذرد و عبور کند و برود. نظام عالم دست خدا است. هر طور که خواست عمل می‌کند؛ من چه کاره‌ام. امام سجاد علیه‌السلام در زیارت امین‌الله می‌فرمایند: «صَابِرَةً عَلَى نُزُولِ بَلَاءِكَ»؛ این بلایِ توست و من باید صبر کنم.

ظاهراً سعدی بیانی دارد: آن تیری که به سمت تو پرتاب شد، تیر را نبین، تیرانداز را ببین. اگر خدا این تیر را انداخته است، مشکلی ندارد. خداوند می‌خواهد سالک و عاشق را به مقصدش برساند. ابتلاء بعد از توکل، مراحل سختی دارد که بسیاری از افراد رد نمی‌شوند و بالا نمی‌آیند. گاهی عموم مردم در مواجهه با کوچک‌ترین مشکل می‌گویند: این دیگر چرا؟ تا این را گفت، سقوط کرده است. اینکه هروقت انسان تلاش می‌کند راهی باز کند، شک نکند خداوند راه را برایش باز می‌کند، اگر برای خدا نیت کرده باشد. این سنگینی و صعوبتی که ابتلا و امتحان دارد باعث می‌شود پستوهای جان بالا بیاید.

● وقتی انسان مضطر شد، راه برایش باز می‌شود

چیزهایی که در دلمان هست، اینجور جاها باید با منطق توحید و التجا و اضطرار و گریه و زاری، به سمت خدا برویم. مثلاً سالک گاه می‌شنود که دست رد بر سینه‌اش خورده است که تو نمی‌توانی بیایی! اینجا سالک بیچاره می‌شود. وقتی این حرف را شنید، اینجا التجا می‌کند و مضطر می‌شود. مرحوم قاضی می‌گوید: وقتی انسان مضطر شد، راه برایش باز می‌شود.

تجربیات دیگری از بعضی از آقایان دیده‌ایم: کسی هر چه بحث‌های علمی را می‌خواند، متوجه نمی‌شد. دیگر به سیم آخر زد و کتاب را زمین کوبید و گفت: هیچ کار نمی‌شود. خدایا، چرا این‌چنین؟ همین که این را گفت و التجا پیدا کرد، راه برایش باز شد و متن را فهمید.

گاه بنده‌خدایی تلاش می‌کند و هر چه تلاش می‌کند کار پیش نمی‌رود؛ مثلاً روزی هشت ساعت ذکر و عبادت دارد و حتی گاهی شیطان هم می‌آید به سراغش، در نهایت به التجاء می‌افتد که خدایا، من اینقدر زحمت می‌کشم، چرا این‌جور می‌شود. اینها که پیش می‌آمد و امتحان سنگین شد، اینجاست که می‌گویند باید زاری کند. این را حضرت استاد تعبیر می‌کنند به پذیرش ابتلاء. چاره‌ای جز راز و نیاز و رفتن به سوی خدا ندارد. این را باید یاد بگیرد.

● گریه و زاری کودکان و عارفانه

یکی از اساتید ما می‌گفت: بچه که گاه شیطانی می‌کند، مادر بچه را می‌اندازد بیرون در! و بعد بچه می‌بیند راه و چاره ای ندارد باز هم می‌آید به سمت در و شروع می‌کند به گریه کردن و از مادر می‌خواهد که در را باز کند. همین مادر او را بیرون کرده است، ولی می‌گوید من جز این در و مادر راهی ندارم. این زاری باعث التجا به سوی حق می‌شود. کسانی که در کار سلوک هستند و امتحان سنگین برایشان پیش می‌آید، باید زاری کنند و التجا کنند.

● رسم عاشقی

«درجه چهاردهم؛ ابتلاء، شیوه معشوق [خداوند متعال] امتحان و بلا افزودن است و رسم عاشقی [بندگان] راز و نیاز و تضرع و زاری».

● امتحانات درونی و بیرونی

امتحانات سنگینی که پیش می‌آید باید تضرع و زاری و التجا کرد. گاه انسان آنقدر زحمت می‌کشد و می‌بیند راه باز نمی‌شود، وقتی تلاش زیاد کرد یک دفعه می‌بیند که راه باز شده است. این امتحانات درونی است. اما گاهی امتحانات بیرونی است. مثل اینکه گاه تمام شرایط اجتماعی علیه اوست. گاه نامردی شدید می‌بیند. و از این دست موارد که فراوان می‌شود، می‌فهمد که امتحان و ابتلای خدا است. چاره‌اش زاری است.

«میان عاشق و معشوق فرق بسیار است/چو یار ناز نماید شما نیاز کنید».

● دعا برای عموی دروغگو

یاد بگیریم وقتش که شده التجا کنیم. گاه می بیند که وقایع آمده است. بنده خدایی گفت: من حاضرم سختی ها را تحمل کنم. مبتلا شد، دید نمی تواند تحمل کند، رفت بیرون و به بچه ها گفت: بچه ها، برای عموی دروغگوی تان دعا کنید!

«حدیث جناب امام صادق علیه السلام است که «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الْأُمَمُ ثُمَّ الْأُمَمُ ثُمَّ الْأُمَمُ» (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۶)

● زاری به بندگی نزدیک است

وقتی مقام معرفتی بالا می رود، بلا هم سنگین تر می شود. عزم سنگین تر می شود، بلا هم سنگین تر می شود و نباید از زیر آن شانه خالی کرد و باید التجاء و زاری کرد. زاری به بندگی نزدیک است و لطفی دارد. گاه انسان می بیند و می یابد هیچ کاره است. اگر خدا بخواهد درها را و راه ها را ببندد، هیچ کسی نیست که راه را برایش باز کند. در سوره فاطر آمده است: راهی که خدا باز کند، هیچ کس نمی تواند آن را ببندد و راهی را که خدا ببندد، هیچ کسی نمی تواند آن را باز کند. یکی از کارکردهای بلا این است که انسان می فهمد که همه کاره خداست و هیچ کس کاره ای نیست.

● خودشکن

گاهی خدا به خاطر امتحان انسان را می شکند. این خودشکنی ها خیلی دل را ناب می کند. وقتی انسان می بیند که جز خدا چاره ای ندارد، به سمت خدا می آید و زاری می کند. زاری یک لطفی دارد.

● لطافت بر لطافت

تعبیر بکاء را در روایات دیده اید؟ گاه خداوند به خاطر یک گریه کننده یک ملت را نجات می دهد. این بکاء یک گریه کننده عادی نیست. سختی لطافت می آورد. گریه هم لطافت بر لطافت می آورد و راه باز می شود؛ و این لطافت، لطافت ویژه ای است.

● خدایا، بدی ها از من است

بعد از انبیاء کسانی که بعد از آنها هستند و سپس هر کسی که معرفتش بیشتر است، بلایش بیشتر است و هر چه معرفت پایین تر باشد، بلا کمتر است. ابتلای حضرت یونس بسیار سخت است. خداوند فرمود: این قوم اگر این کار را بکنند، آنها را عذاب می کنم. حضرت یونس کمی زودتر از قوم و پیش از فرمان خدا مبنی بر نزول عذاب، قوم را ترک

کرد و خداوند او را مبتلا به نهنگ کرد. و حضرت یونس در شکم نهنگ ذکر یونسی را گفت: «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین». این سبک زاری خیلی عالی است. خدایا، بدی‌ها از من است.

● عصمت فوق عصمت

پیغمبر ما ابتلائات بسیار داشت و بسیار سخت امتحان شد که از پس آن برآمدن اصلاً آسان نیست. تمام انبیاء معصوم‌اند، اما ما برای رسول‌الله و اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین یک عصمت ویژه‌ای قائلیم. و به همین خاطر تک‌تک اعمال و رفتارشان برای ما حجت است، حتی دست تکان دادنشان. این یک عصمت فوق عصمت است که این بزرگواران دارند و سبب می‌شود همه رفتارشان الگو باشد. اما اینکه چه کسی بفهمد این حرکت دست برای چه بود، یک بحث دیگری است. اما به طور کلی می‌فهمیم که صرف اینکه این بزرگواران عصمت فوق عصمت دارند، تکلیف و امتحاناتشان سنگین می‌شود.

● کمترین کمتران و خوارترین خواران

گاه سبکی که حجج الهی رفتار می‌کنند، خیلی عجیب و غریب است. امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقْلَیْنِ، وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّیْنَ، وَ مِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا»؛ و من گذشته از این، کمترین کمتران و خوارترین خواران و همانند ذره یا کمتر از آنم (دعای چهل و هفتم صحیفه سجادیه). کلینی در باب اینکه چه زمانی امام به مقام امامت می‌رسد، از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند: «پدرم به شهادت رسید، چون تداخلنی ذلّه لله لم أکن أعرفها من قبل». هر کسی به حسب کمالات معنوی و معرفتی که دارد، مورد امتحان و ابتلا قرار می‌گیرد. هر چه مؤمن ایمانش بالاتر می‌رود، امتحانش دقیق‌تر و ظریف‌تر می‌شود. اینکه حضرت استاد این حدیث را آورده است که چرا سالک را مورد ابتلا قرار می‌دهد، چون انبیاء هم مبتلا می‌شوند. خداوند نسبت به کسی که بالاتر است، بالای بیشتری عنایت می‌فرماید.

● هر چه از دوست رسد نیکو است

بعد در ادامه ضرب‌المثلی را نقل می‌کند که مفادش این است: هر چه از دوست رسد نیکو است. «ضرب الحبيب زبيب» زدن دوست کشمش است. وقتی ایمان حقیقی شد، هر چه خدا برایش رقم بزند، خیر است، ولو بدترین بلا باشد. برخی از اولیای الهی وقتی مبتلا به سرطان می‌شوند، می‌گویند: این نعمتی است که از سوی دوست به من رسیده است.

● تحفه خدا

در حدیث آمده است: بیماری‌ای که خداوند به مؤمن می‌دهد، تحفه خدا به اوست. یعنی در آن خیر است و به او لطافت می‌دهد. او می‌داند که همه حوادث عالم از سوی اوست. حتی اگر کافری حرفی می‌زند و مؤمن می‌داند شیطان به زبانش جاری کرده است او باید بگوید: خداوند کاری کرد و خواسته است که شیطان از زبان او به من چیزی بگوید.

● شعور مطلق

حقیقت توحید بیاید، کجای عالم است که فعل خدا نباشد. خداوند شعور مطلق است و همه عالم هم فعل خدا است؛ همه‌اش می‌شود معنادار. و نسبت به کسی که مؤمن حقیقی است، حتی بلاهایش معنایش چیست؟ «ضرب الحبيب زیب». به ظاهر بد است، ولی باطنش لطف خدا به ما است.

● لطف خدا

ما بعضی از چیزها را گاه متوجه نیستیم. مثلاً در خانه درگیری پیش می‌آید. نمی‌داند که اگر مؤمن حقیقی است، این درگیری لطف خداست. شما احساس نکنید که مشکلی که در خانه یا جامعه پیش می‌آید، از سوی غیر خدا است. چون همه‌اش فعل خداست و حکمت و لطف حضرت حق در آن جاری است و لطف خدا کلاً نسبت به مؤمن در همه اینها جاری است. ما خبیث مؤمن داریم و طیب مؤمن. و خداوند گاه با این ابتلائات خبیث مؤمن را جدا می‌کند. گاه حتی اگر افراد آلوده از سر صدق کاری را انجام دهند، خداوند به آنها اجر ویژه می‌دهد. شیوه اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین هم همین‌گونه است.

● خیر ویژه

به نظرم اگر کسی از سر صدق دلش برای اباعبدالله به درد بیاید، خداوند برایش خیر ویژه رقم خواهد زد.

خلل از من است

مؤمن باید این را بگوید: حتماً در چنین مسئله‌ای خیری در کار بوده است. و بلا را نتیجه خللی در جان خود بداند. همه چیز را از خدا خیر ببیند.

● درجه پانزدهم: رضا

رضا یعنی رضایت به فعل الهی دادن. یعنی هر آنچه فعل خدا است، رضایت به آن بدهیم. گاه ما چیزی را می‌پذیریم، چون فعل خدا است. اما گاهی خشنود و راضی می‌شویم به آنچه رقم خورده است. این می‌شود مقام رضا. رضایت دادن

یعنی هیچ‌گاه اعتراض نکند و در دل هم اعتراضی نداشته باشد. سختی دارد و تحمل کردن سختی دارد، اما اعتراضی در آن نباشد. لطفش می‌شود همدلی. همه‌اش درست است.

● زیاد قرآن بخوانید

معتقدم طلبه‌ها باید زیاد قرآن بخوانند و این اندیشه در آنها زیاد پیش بیاید که چگونه حوادث پیش می‌آید و چگونه سختی‌ها را باید تحمل کرد. به نظرم قرآن فکر و ذکر و جان ما را از رسوبات افکار غلط درمی‌آورد و با واقع آشنا می‌کند. این قاعده ما باشد، قرآن خواندن ما زیاد باشد؛ منطق ما شود و همه جا را قرآنی معنی کنیم و با آن نفس بکشیم.

● قرآن سرالقدرهای عالم را می‌گوید

بنده معتقدم کل قرآن همه سرالقدرهای عالم را می‌گوید. ظاهرش جوری است، ولی باطنش جوری دیگر است. مانند حضرت خضر که از رجال غیب است و کشتی فقرا را سوراخ کرد. دلیل آن را هم بیان کرد. پادشاه غاصب کشتی‌های سالم را می‌گرفت. این کشتی سوراخ شد تا پادشاه آن را غصب نکند و بعد فقرا آن را تعمیر کنند و با آن امرار معاش کنند. ظاهرش یک چیزی است و باطنش چیز دیگری است که این باطن می‌شود بحث‌های سرالقدری قرآن.

● طلاباران کفار

اگر کسی بحث‌های سرالقدری را بداند، هیچ وقت اعتراضی نمی‌کند. اگر برای مؤمن سخت نبود، من (خدا) کل کفار را طلاباران می‌کردم، اینها توضیحاتی است و لطفی دارد و اگر انسان اینها را کنار هم بچیند، می‌بیند که همه اینها با دلیل است و درست. همه‌اش خیر است و خوب و حق. در فرهنگ قرآنی اینها فراوان است.

● کارکرد دانستن مباحث سرالقدری قرآن

انسان باید آنقدر قرآن را بخواند تا این منطق را پیدا کند که حوادث چرا رقم می‌خورد. گاه سیل برای دفع بلای بزرگ‌تر است و گاه سیل خودش بلا است و گاه سیل برای هشدار است. این بحث‌های سرالقدری را انسان بداند، آرام می‌شود و می‌بیند که همه چیز درست و خیر و زیبا است و این انسان را به مقام رضا می‌رساند و می‌کشانند.

انسان وقتی زیاد قرآن بخواند، اول کمی می‌فهمد، کم‌کم به جانش می‌نشیند و بعد می‌بیند که خدا همه‌کاره است و به تدریج به جایی می‌رسد که اسرار عالم را خواهد فهمید. ما الحمدلله مؤمنیم و با قرآن آشناییم؛ این را انسان ادامه دهد تا به نتیجه برسد.



جلسه ۴۰۵ (۱۹) (۱۴۰۳.۲.۱) / شوال / شنبه

حضرت استاد حسن زاده رحمت الله علیه در سی منزل مدارج و منازل سالکان را در رساله رحمت بیان کرده اند. در جلسات قبل تا منزل چهاردهم بیان شد و به منزل پانزدهم رسیدیم. ایشان سی منزل را در سه مقام بیان کرده اند:

۱. از خلق به حق؛ سلوک از کثرت به وحدت است.

۲. سلوک در حق؛ سلوک در مقامات شهود است.

۳. سلوک مع الحق؛ سلوک در مقام قرب است.

بحث ما در مقام اول در سلوک از خلق به حق است. با یک لحاظ از درجه هجدهم سلوک مقام دوم شروع خواهد شد. با یک لحاظ تا منزل پانزدهم است که بعداً این را توضیح خواهیم داد.

منزل اول: شوق یا طلب کلی (چهار منزل اول)

شوق و طلب و خلوص و محبت؛ همه اینها را می توان شوق یا طلب کلی نامید. محورشان شوق و لوازم شوق است.

منزل دوم: دست به کار شدن (ریاضت کلی)

از منزل پنجم تا منزل دهم ریاضت کلی است؛ یعنی دست به کار شدن. ریاضت، طاعت، مراقبت، صمت، فکر و ذکر. صمت و فکر و ذکر هم از لوازم مراقبت است. این سه مرتبه آخر برای تکمیل ریاضت است.

منزل سوم: تتمه ریاضت (افعال و افعال تحقق بخشنده فلسفه ریاضت)

از منزل یازدهم تا پانزده یا هفده، تتمه ریاضت است و احوال و اسبابی که تتمه ریاضت است.

● زهد زاهد و زهد عارف

ریاضت مناسب این است که وقتی انسان دست به کار شد و بالا رفت، ریاضت های ویژه ای دارد که از جنس ریاضت های راه برنده به سمت باطن است. عبادت خشک را می توان انجام داد، ولی با این عبادت انسان هیچ تکانی نمی خورد. گرچه غالباً این گونه نیست، ولی گاهی عبادت خشک است و انسان را هیچ تکان نمی دهد. بوعلی گفته است: زهد زاهد و زهد عارف. زهد زاهد این گونه است: من اینجا کمتر استفاده می کنم تا آنجا امکانات بیشتری به من برسد. کمتر می خورم تا آنجا بیشتر بخورم. تعلق هست، اما آن را کم کرده است تا در بهشت بیشتر به آن برسد. اما زهد عارف برای تنزه و تجرد و رفع تعلق است که منطق آن با زهد زاهد فرق می کند.

● تتمه ریاضت

تتمه ریاضت این است که باید چند کار انجام دهیم تا ریاضت جایگیر شود و به شهود برسد؛ یعنی به سلوک در مقامات شهود برسد. باید چه چیزهایی باشد؟ صبر، شکر، توکل، ابتلاء، رضا، تسلیم، فقر. صبر و شکر را توضیح دادیم؛ بعد توکل و ابتلاء، بعد هم رضا و تسلیم و فقر. برای این که ریاضت جایگیر شود و برسیم به فلسفه ریاضت که رسیدن به خدا است، باید صبر و شکر داشت، پس از آن توکل و ابتلاء است. ابتلاء پذیرش بلاهای الهی است.

● درجه پانزدهم: رضا

به رضایت در دستورات شریعت خیلی توجه شده است؛ انسان باید سعی کند به مقام رضا برسد. کسی که این مراحل را طی کرد، باید به جایی برسد؛ یعنی عملاً این گونه است: به جایی می‌رسد که همه چیز برایش به لحاظ حقی، نیک است و خیر. و اینکه چون خدا گفته است، راضی است. یعنی از یک جهت تأبی درون را برمی‌دارد. تأبی اندیشه‌های غلط درون را برمی‌دارد. تأبی نسبت به حق برداشته می‌شود.

ابتلا پذیرش امتحانات بود، اما اینجا به هرچه خدا رقم می‌زند، راضی است؛ چه تشریع و چه تکوین و قضا و قدر. همه چیز را در جای خودش نیکو می‌بیند. نیکی و خیر در آن می‌بیند و در ناحیه حق هیچ خبطی دیده نمی‌شود.

نفس ما گاه من‌وَمَنّی دارد؛ گاه ممکن است به دل‌خطور کند که چرا خدا این گونه عمل می‌کند؟! برخی به زبان می‌آورند. بنده‌خدایی که اهل قبله و نماز بود، ولی تعلق به زن و فرزند و زندگی داشت، وقت احتضار اعتراض کرد که خدا چرا من را می‌برد و از این امور جدا می‌کند؟! او به زبان آورد، اما ما گاه به زبان نمی‌آوریم ولی در دل خطور می‌کند. یک وقتی که درگیری زیاد شود، زحمت زیاد شود و اوضاع دگرگون شده است، اگر این وضع ادامه پیدا کند، اعتراض می‌کنند که چرا؟ اما بعضی از افراد در چنین شرایطی نشاط پیدا می‌کنند.

● رضایت در اسارت

یکی از سروران آزاده را دیده بودم که وقتی از اسارت برگشت، چاق شده بود! دلیلش را پیگیری کردم دیدم به این خاطر است که او احساس رضایت داشت. دلیلش این است که درون همراه می‌شود و منطقش همراه می‌شود و عالم را خوب می‌بیند.

● خداخدایش درمی‌آید

به مرحوم قاضی گفتند: فلانی خیلی در مریضی افتاده است و در احتضار شرایطش سخت است. ایشان فرمود: برایش خوب است؛ خداخدایش درمی‌آید. منطقش تصحیح شده است و نفسش رام شده است؛ اینها است که کار را تغییر می‌دهد. خداوند گاه تفضل می‌کند تا عالم و اوضاع آن را درست ببیند. برخی تقسیم کردن‌های خدا را درست ببینند.

خداوند گاه می‌بیند برای برخی از مؤمنان فقر خوب است. البته اینها مؤمنان حقیقی هستند. گرچه گاه فقر برای برخی عذاب است. گاه خیر بنده‌ای را در تمکن می‌بیند و به او تمکن می‌دهد. خداوند سبحان مدافع مؤمن است. اگر خداوند نمی‌گذارد کافر بالا بیاید، هم خیر خودش و هم خیر جامعه در این امر است. همه اینها از روی حکمت و رأفت و رحمت است. و گاه خداوند تفضل می‌کند که انسان این را بفهمد. می‌فهمد که در این کار رأفت و رحمت است.

● رحمت با زحمت

بنده‌خدایی فرزند مریضی داشت و اوضاع آن فرزند خوب نبود؛ بعد از مدتی که این فرزند از دنیا رفت، تازه فهمید که هر چه خیر و برکت در خانه داشت به‌خاطر همین فرزند مریض بود. گرچه زحمت داشت، ولی همین زحمت‌ها برایشان رحمت بود.

بنده دیدم تبوتاب‌های اجتماعی سنگین که پیش می‌آید، بعضی‌ها متوجه‌اند که قرار است چه کاری درست شود. خداوند می‌بیند شما که نکردید من این‌گونه شرایط را مهیا می‌کنم تا کار درست شود. از سویی خداوند در جامعه‌ای خیر نمی‌بیند، اگر پول و ثروت هم می‌دهد، حساب و کتاب دارد و برایشان زحمت است. سختی هم بدهد، زحمت است. گرچه ظاهرش خوب است.

● هیچ‌گاه خداوند تو را ته درّه نمی‌برد

گاه کسی می‌فهمد که امری درست است، اما باز آن را ترک می‌کند یا می‌فهمد که کاری غلط است، اما باز مرتکب می‌شود. مثل اینکه می‌داند حرفی غلط است، اما آن را باز تکرار می‌کند. کسی که به مقام رضا می‌رسد، این فهم را دارد و مانع ندارد و نفسش رام و همراه است و خواسته‌ای ندارد که با مشیت حق و اراده حق در آدم منافی باشد. برخی که به این مقام می‌رسند، می‌گویند: اراده یعنی چه؟! هرچه خدا خواست، همه از روی حکمت و رأفت است. حتی جایی که تو را نزدیک درّه برده است، بدان که به نفع توست و هیچ‌گاه خداوند تو را ته درّه نمی‌برد. البته اگر در ایمان صادق باشی. خداوند هیچ‌گاه خیر را از بین نمی‌برد، بلکه به آن برکت می‌دهد. کسی که این را بفهمد، به مقام رضا رسیده است.

● شکفتن در میان سیل مشکلات

این شیوه و منطق و مقام اوست که به همه چیز راضی است. همیشه پروازی است و اصلاً روی زمین نیست. یکی از دوستان ما این‌گونه بود و هرچه مشکلش بیشتر می‌شد، اصلاً درگیر نمی‌شد. مرحوم قاضی هم این‌گونه بود که هرچه مشکل بیشتر می‌شد، از نظر معنوی شکفته‌تر می‌شد.

● عارف خندان

«درجه پانزدهم رضا است که چنان به فعل خود راضی است، فعل حق تعالی را مثلاً به منزله فعل خود داند». همان طور که از فعل خود راضی است از فعل حق تعالی هم راضی است. نمط نهم اشارات بسیار عالی است و حتماً باید خوانده شود. برخی از اساتید ما می فرمودند: این کتاب پسان روایت می ماند. در عین حالی که با یک دغدغه خاصی می خواهد سلوک را توضیح دهد، وقتی سلوک را توضیح داد، می رسد به اوصاف عارفان. عارف گشاده رو و خندان و شاداب است و همواره لبخند بر لب دارد. خوشحال و سرمست است. ابن سینا: «العارف هش بش بسام- یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر- و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیة- و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء- فإنه یری فیه الحق و کیف لا یستوی- و الجمیع عنده سواسیة».

● آوردن معارف سر سفره جان

گاهی عارف شهود می کند و حالش این گونه می شود، ولی گاهی بدون شهود هم این حالت را دارد. این منطق را قرآن خیلی خوب به ما می دهد که خداوند همه جا را اداره می کند و به ما لذت می دهد. چگونه حق غلبه بر باطل می کند. خواه ببیند و اهل شهود باشد و خواه اهل شهود نباشد. با اینکه اهل شهود نیست، ولی نوع نگاهش به عالم این گونه است که خداوند را در همه جا حاضر می داند. کسانی که وحدت شخصی وجود را خوب خوانده اند، می دانند که اینها را باید سر سفره جان آورد. وقتی این منطق در ما پدید آمد، همه چیز را خیر می بینیم، ولو اینکه اهل شهود هم نباشیم. این منطق را در همه جا می بینیم: چه جنگ و صلح، چه راحتی و ناراحتی، در ارتباط با خانواده و اجتماع. شهود لزومی ندارد. باید این منطق را فهمید و سر سفره جان آورد.

● رساندن علم و اندیشه به صحنه عمل

یکی از کارهایی که در ما کم است این است چگونه باید آن چه می دانیم در صحنه جان و عمل ما بیاید. ما به این خیلی کم توجه می کنیم. مثلاً اینکه در فلسفه، هویت ما عین فقر به خداست، خیلی مهم است، اما چرا سر سفره جان ما نمی آید. باید سعی کنیم آنچه می خوانیم، سر سفره جان بیاوریم، ولی عملاً سر سفره ما نمی آید و باید سر سفره جان بیاوریم.

● چند شیوه برای رساندن اندیشه به صحنه عمل

۱. توغل زیاد در آن اندیشه. خوب بخوانید و به عمق برسانید؛ خود همین انسان را درگیر می‌کند. اگر انسان تصویر درستی نداشته باشد، نمی‌تواند آن را سر صحنه جاننش بیاورد. معنایش این است که با حقایق باید خوب کنار آمد. اما گاه با فروعات و لوازمی که می‌گویند، برایش روشن می‌شود که چگونه به صحنه عمل بیاید.

۲. تکرار پی‌درپی. گاه می‌دانیم و اعتقاد داریم، اما غفلت می‌کنیم. فکر، رسیدن است و ذکر رساندن آنچه می‌دانی به سر سفره جان. یک راهش این است: هر بار یاد بیاورید و بر سر سفره جان برسانید. مثلاً من وقتی امروز شنیدم، تا یک ساعت حس و حال دارم. خوب است که این را به یاد بیاوریم و تکرار کنیم. به یاد آوردن، خیلی اثر دارد. کسانی که بلدند، از آن خیلی استفاده‌ها می‌کنند.

۳. دانایی را به قلب گره زدن. همیشه به جانتان ارجاع دهید و فقط در حد فکر نگاه ندارید. همیشه آن باور قلبی را جلوی کار قرار دهید. یک بحثی درباره چگونگی قرآن خواندن گفتیم که جان ما باید جلوی ما باشد و با قرآن مواجه شود؛ در عین حال که تامل و تعمق می‌کنیم. خود همین یک نتیجه است و همانی که می‌داند آمده است سر سفره جان. مهم حضور در قلب است. نسبتی که مادر با فرزندش دارد، این ارتباط قلبی است؛ ارتباط وجودی است. وقتی می‌گوید: قربونت برم، اینجا اول قلب درگیر است و با همه وجود به سراغش می‌رود و فکر بعد از آن است. گاه با صوت خوش چیزی را شنیدن، اثر دارد. ما گاه پیش از آن که فکری عمل کنیم، وجودی عمل می‌کنیم. این یک بحث واسعی دارد.

۴. راهی که عارفان بیشتر طی می‌کنند و به آن توجه می‌کنند ذکر ویژه با صورت‌های خیالی و حضور مع‌الله است که مواظبت می‌کنند و خیلی غلیظ می‌کنند تا در صحنه جان داشته باشند. مثلاً دستوراتی می‌دهند که این ذکر را بگو؛ این جور بگو؛ و این حال را داشته باش و همیشه آن را حفظ کن.

● یکی از گره‌های کور ما

یکی از گره‌های کور ما این است که ما خیلی، داشته و دارایی داریم، ولی این داشته‌ها و دارایی‌ها سر سفره جان حاضر نیستند. این مشکل ما است. مثلاً قرآن می‌خوانیم و می‌دانیم، یا در فلسفه می‌خوانیم یا با فکر رسیدیم به اندیشه‌ای؛ اما این اندیشه سر سفره جان نیست. چاره کار این است که داشته‌ها را به شبه دارایی و دارایی تبدیل کنیم. یعنی آن را بیاوریم سر سفره جان و از آن بهره بگیریم. بعضی از افراد را دیده‌ام که قرآن خوانده است: «وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (غافر ۴۴) این را می‌خواند و سعی می‌کند که وقت خواندن حس بگیرد و دائم تکرار می‌کند، با همان شیوه‌هایی که گفته شد.

اینکه بوعلی گفته است: «فرحان بالحق» این جایی است که انسان به مقام رضا رسیده است. بعضی از اینها به شکل القا است. به انسان القای معنوی شده است و به او گفته شده است که فلسفه این امر این است و او می‌یابد که چقدر این امر و فلسفه آن زیباست. یادآوری این صحنه و توجه به آن خیلی مؤثر است. بعضی اوقات برخی به شهود نرسیدند،

ولی به او القا شده است که عالم همه‌اش حقانی است و همه‌اش بالحق است و همه‌اش هم حق در او جاری شده است، مثل آنچه بوعلی گفته است: «یری فیه الحق» این القاء است و از واردات الهیه ضعیفه است، ولی شهود نیست. او می‌فهمد و برایش حل است.

هستند کسانی که اهل درس و بحث و مدرسه و قرآن به صورت خاص نیستند، ولی این مسائل برایشان حل شده است و آن هم به خاطر القائات خوش است. این القائات را باید احیا کرد و یادآور شد. نعمتی به شما داده شده است، دائماً آن را احیا کنید و سر سفره جان بیاورید. کسی را دیده‌ام در حرم امام رضا علیه‌السلام یک حال خوشی به او دست داد. هربار می‌رود، همان جا می‌نشیند و آن حال را برای خودش یادآوری می‌کند و آن حال را احیا می‌کند.

بنابراین، رساندن به جان یا فکری است یا القائی است یا شهودی. در همه اینها انسان همیشه با حق است و رضایت‌مندی دارد و لذا این‌گونه است: هَشَّ بَشَّ بَسَّام.



جلسه ۴۰۶ (۲۰) (۱۴۰۳.۲.۸ / ۱۸ شوال / شنبه)

حضرت علامه حسن‌زاده آملی رحمت‌الله‌علیه در رساله رحمت سلوک را در سه مقام بیان می‌کند:

۱. از خلق به حق؛

۲. سلوک در حق؛

۳. سلوک مع الحق که سلوک در مقام قرب است.

منزل شانزدهم و هفدهم از یک جهت در مقام اول است و از یک جهت می‌تواند در مقام دوم که سلوک در حق است قرار گیرد. ریاضت معطوف به این است که انسان را به حق بکشاند. مراقبه و صمت و فکر و ذکر را دارد و ریاضت و مراقبه را داشت، اما یک تتمه‌ای است که باید ریاضت را تکمیل کند و باید چند چیز را مراعات کند: صبر، شکر، توکل، ابتلا (پذیرش امتحان الهی با رازونیا) و بعد درجه رضا.

● درجه پانزدهم: رضا

رضا یعنی احوالی داشته باشد تا به سمت شهود و وصول برود. مقام رضا یعنی رضایت دادن به هر آن چه در حق است، چه تکوین او باشد و چه تشریع او. فعل او باشد و یا دستورات او.

● الحمد لله علی کل حال

به این بیان رسیدیم: «العارف هَشُّ بَشٍّ بَسَّامٌ»؛ کسی که به اینجا می‌رسد، همه چیز برایش خوشایند است و تمام شرایط برایش خوشایند است. طبق بیانی که رسول‌الله دارند هرگاه به ایشان نعمت می‌رسید می‌فرمود: «الحمد لله» و هر وقت سختی می‌رسید می‌فرمود: «الحمد لله علی کل حال». منطقی در این بیان هست؛ یعنی هر چه به ما می‌رسد، خیر است و از سوی خدای حکیم است. هر آنچه از سوی حق می‌آید، حساب‌کتاب دارد. و سالکی که اینجا هست، گاه می‌داند فلسفه‌اش چیست؛ در این صورت رضایت برایش واضح است. مثلاً گاه می‌داند که این بلا چه چیزی را درست می‌کند؛ ولی گاهی هم لازم نیست بداند، چند نمونه چشیده است و دیده است که جوری بود و برایش ناخوشایند بود، ولی بعد می‌بیند که عجب خوب شد. برخی از عارفان وقتی به مقصد می‌رسند، می‌گویند: خدایا، خوش بود و چه خوب شد که آن وقت ندادی. چون ندادن باعث التجاء و زاری شد و باعث نعم و معنویات ناب شد.

● مدیریت حکیمانه

برخی را دیده‌ام که چند نمونه دیده است رام است. او می‌داند که این دستگاه چه دستگاهی است. مثل اینکه کسی معترض به کار مدیرش است، بعد که وجه آن را فهمید، دیگر ناراحت نمی‌شود و اعتراض نمی‌کند. چرا؟ چون به این درک رسیده است که مدیرش از روی حکمت کارها را پیش می‌برد. عارفان هم در ارتباط با حق این گونه‌اند. ولو اینکه تمام فلسفه کارها را ندانند. اما چون چشیده است، دیگر ناراحت نمی‌شود. همین که می‌داند خداوند حکیم مطلق است و حکمت بالغه حق چه می‌کند، ولو اینکه نچشیده باشد، چنین کسی به حکمت بالغه حق ایمان دارد و این گونه در زندگی سرریز می‌کند و رضایت دارد. عرض کردیم که با رجوع به تفسیر یا برخی مباحث فلسفی می‌توان این یقین را حاصل کرد. اینکه کسی به رضایت‌مندی برسد، خیلی خدا خوشش می‌آید. برخی که این یقین را دارند، می‌گویند: این را که نمی‌شود حذف کرد. رضایت به قلب و دل است و این رضایت‌مندی قلبی است. طبعاً باید زبان و دست و پا همراهی کنند و تابع دل باشند.

● سگ جذامی

خداوند خطاب به حضرت موسی می‌فرماید: ای موسی بدترین و پست‌ترین مخلوق را به من معرفی کن. حضرت موسی دید یک سگ جذامی در گوشه‌ای افتاده است؛ به ذهن حضرت خطور کرد که شاید این پست‌ترین مخلوق باشد؛ اما حیا کرد و این را نگفت. خداوند فرمود: اگر می‌گفتی تو را از نبوت خلع می‌کردم. کسی که به این مرتبه می‌رسد، می‌بیند که همه چیز عالم خوش است.

● اجتهاد در سلوک

ما در باب معارف روایت بسیار داریم؛ چرا به اینها توجه نمی‌کنیم؟! این بیان امام ره خیلی بدست است که قرآن برای دو چیز آمده است: ۱. معارف ۲. سلوک. واقعاً بحث‌های سلوکی قرآن فراوان است. الحمدلله ما المیزان را داریم که در این زمینه بی‌نظیر است و همه آن با مذاقه‌های اجتهادی و ظهورگیری است. بسیاری از جاها خیلی از نکته‌ها را گفته است، نه اینکه همه نکات را گفته باشد. در آیات و روایات، بحث‌های سلوکی بسیاری داریم، باید کار فنی و اجتهادی کرد و الا می‌شود روایات را به شکل عادی معنی کرد؛ اما در جای خودش تفسیر نمی‌شود. بسترهای سلوکی نیازمند این است که کسی باشد این بستر را درست درک کند و بداند بستر سلوکی است. بسیاری از اینها را در حد اخلاقی گفته‌ایم، اما اینها سلوک نیست. چون نگاه ما سلوکی نیست، از آن استفاده سلوکی نمی‌کنیم. بستر سلوکی است؛ نکته سلوکی است؛ اما از آن استفاده سلوکی نمی‌شود. اجتهاد سلوکی نیاز به دو چیز دارد: ۱. هم قدرت ظهورگیری داشته باشد و متون دینی را خوب معنی کند. ۲. هم در این فضا نفس کشیده باشد تا بتواند درست معنی کند. و الا لوازم بین آن را نمی‌تواند استفاده کند.

● باب الله الاعظم

«در حدیث است: انّ الرضا باب الله الاعظم»؛ انواع باب داریم، شکر و صبر و ... به صورت سلوکی همه‌اش باب است، می‌توانم صبر کنم فقط استخوان‌دار شوم، باید به سمت خدا رفت و جانب خدا را رعایت کرد. همه اینها باب‌اند، اما رضا باب‌الله اعظم است. چرا؟ ۱. چون تا رضا به خدا می‌دهی، خدا خیلی خوشش می‌آید. مثل این که کسی به شخص احترام و اکرام می‌کند، او را به خضوعی وامی‌دارد که چیزی می‌گوید یا کاری می‌کند. خداوند با اسم شکورش می‌گوید: مگر می‌شود بنده‌ای این‌گونه به من توجه کند و هیچ قیلی‌ویلی در دل نداشته باشد، من به او توجه نکنم؟! ۲. از یک جهت تا رضایت‌مندی آمد، تشویش‌ها از دل می‌رود. هر چه هست خیلی خوش است و خوب. اگر تشویش نباشد، راه باز است. وصل است. ۳. در آن یک معرفت ناب خوابیده است. مکرر دارد معرفت ناب را نشان می‌دهد. وقتی معرفت ناب مکرر به دل بدهید، دل را شکوفا می‌کند.

● درجه رضا بنیاد معرفتی دارد

در بحث ایمان از مباحث عرفان در وادی عمل گفتیم: عمل از جهت ایمان‌زایی چند جور است: ۱. برخی از اعمال چون یک لطافت فطری ایجاد می‌کنند، کمک به ایمان می‌کنند و مناسبت ایجاد می‌کنند تا ایمان بیاید. مثلاً صدق در کارم هست و دروغ در کارم نیست. دروغ با ایمان نمی‌سازد؛ چرا؟ چون با آن مناسبت ندارد. ۲. دسته‌ای از اعمال هستند که خودش ایمان است و تکرار ایمان است. مثل نماز که خودش ایمان است. نماز سراسر ایمان است از بسم‌الله تا حمد و سوره و ذکر رکوع و سجده. ۳. یک نوع دیگر هست: نفس این عمل یک بنیاد معرفتی دارد ولی سویه عملی دارد. مانند توکل. توکل به این معنی است که اگر به خدا توکل کنیم «حسبی الله» «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ

بَلِّغْ أَمْرِهِ؛ من می‌دانم که خدا آنچه را بخواهد انجام می‌دهد. اصلش عمل است، ولی بیناد معرفتی در کار است. درجه رضا هم از این سنخ است، بنیاد معرفتی دارد. همه‌اش در مسیر حق است و همه‌اش به سوی حق است. این نوع نگاه در او وجود دارد. این را دائماً تکرار می‌کند، معرفت به سوی حق. نه تنها معرفت است، بلکه معطوف به عمل شد و عمل را در خودش پیاده کرد. اگر این است، پس چه باید گفت: باید گفت رضا باب‌الله الاعظم است.

بنده‌خدایی می‌گفت: تو رضایت‌مندی را در کار بیاور، خودش تو را به خدا می‌رساند. بالاتر از مقام رضا در مقام وصول است، اما در اینجا می‌گوییم چگونه به خدا برسیم.

● خازن بهشت رضوان است

«و نیز در خبر است که خازن جنت رضوان است». کسی که دربان بهشت است. رضوان و رضایت‌مندی و خشنودی، دربان بهشت است. هویت بهشت را با جهنم در نظر بگیرید؛ در بهشت کدورت نمی‌رود. برخی از درجات بهشت خوشی و سرمستی فراوان دارد که همان رضوان است. بر این اساس خازن بهشت رضوان است؛ مراحل نهایی بهشت است که جنت ذات و جنت صفات است. در درجات پایین انسان با نعم الهی است، اما گاه از جنت اعمال درمی‌آید و می‌شود جنت صفات و ذات. این جنت رضوان، برای آن مرحله‌ای است که تبدیل می‌شود به جنت ذات حق و جنت صفات حق. این جنت ذات و صفت را باید یک بار با حوصله توضیح دهیم. این تعبیر در متون دینی هم آمده است: «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». این بندگان، بندگان ویژه‌اند. راضی و مرضی‌اند و تا این شد، اشاره به جنت ذات و صفات دارد که غیر از جنت اعمال است. این جنت لقاء است؛ جنت ذات و صفات است که رضوان الهی است. این غیر از آن مرحله‌ای است که کدورت ندارد، بلکه بالاتر از این حرف‌هاست.

● و ذوالرضا بما قضا ما اعترضا

«حال در جنت لقاءالله تأمل کن». این جنت ذات فرحة لقاء دارد. که تعبیری است که امام سجاد علیه‌السلام دارد. این جنت لقاء کجاست؟ در جایی که به جنت ذات و صفات برسیم. خازنش کیست؟ هویتش چیست؟ هویت رضوانی است. در رضا جنت لقاء را جستجو کن. اینجاست که انسان به مقام وصول و فنا می‌رسد.

«متأله سبزواری نیز چه نیکو گفته است:

و بهجة بما قضی الله رضا

و ذوالرضا بما قضا ما اعترضا

اعظم باب الله فی الرضا وعی

کسی که به مقام رضا برسد، اعتراض نمی‌کند. «وَعِی» یعنی سَمِع. در حدیث آمده است رضا اعظم باب‌الله است. می‌شود خازن جنت را جووری معنی کرد که کل بهشت را بگیرد، چون خشنودی خدا است که شامل همه درجات بهشت حتی بهشت نعم و افعال الهی نیز می‌شود. بعضی از عرفا می‌گویند بهشت برای ما اصل نیست؛ ولی بهشتی که خدا به ما می‌دهد، این اعطا برای ما شیرین است. کل بهشت می‌شود رضایت خدا. چون رضایت و خشنودی خدادر آن هست.

● اهل الجنة مع الذات و مع الله بالعرض

یک بحث جدی درباره مقربین هست که آیا مقربین جنت صوری دارند؟ چون جنت ذات و صفات، جنت معنوی است. در سوره واقعه درباره مقربین جووری نعمات بهشتی ذکر شده است که جنت صوری هم دارند. یک پاسخ این است: «اهل الجنة مع الذات و مع الله بالعرض و اهل الله مع الجنة بالعرض و مع الله بالذات». درست مثل اینکه در دنیا بودند، بالذات با خدا بودند و در عین حال بالعرض با دیگران بودند. آنجا هم همین‌طور است. پاسخ دیگر این است: درست است که جنت صوری به پای جنت ذات و صفات نمی‌رسد، ولی تا گفته می‌شود خداوند به خاطر رضایتش این جنت صوری را به شما داده است، در دل آن لطف رضایت خدا را می‌بیند. مثل اینکه کسی برای یک عالم ربانی کاری می‌کند و آن عالم ربانی او را دعوت می‌کند بر سر سفره‌اش بنشینند. این که سر سفره غذا می‌خورد، لذت می‌برد، نه برای غذا بلکه برای آن رضایت عالم ربانی. اگر این‌طور باشد، می‌توان گفت کل بهشت همه‌اش رضوان است. پس دو تفسیر شد: ۱. رضوان می‌خورد به درجات عالی بهشت. ۲. اینکه رضوان همه درجات بهشت را بگیرد. خازن کل جنت می‌شود رضوان؛ چون در سراسر بهشت رضوان حق موج می‌زند.



جلسه ۴۰۷ (۲۱) (۱۴۰۳.۲.۲۲ / ۲ ذیقعه / شنبه)

معمولاً هر یک از عرفا منازل را به شکلی صورت‌بندی می‌کنند؛ برخی در سه و برخی در هفت و برخی در صد منزل. حضرت استاد در سی منزل مراحل سلوک را بیان کرده است. ایشان یک دسته‌بندی در پایان این سی منزل دارد که در سه مقام است: ۱. از خلق به حق؛ ۲. در حق؛ ۳. مع الحق. مقام سوم سلوک در مقام قرب است. عملاً آنچه از منزل اول تا منزل هجدهم و با یک لحاظ تا منزل شانزدهم، مرحله اول است که از خلق به حق رسیدن است. عرض کردیم سلوک از خلق به حق را می‌توان یک طلب کلی در نظر گرفت. شوق، طلب، خلوص و محبت را نشان دادیم. محبت که باید برخی را دوست داشت و از برخی تبری جست. بعد رسیدیم به ریاضت کلی. در ریاضت باید دست به کار شد. ابتدا

ریاضت است، بعد اطاعت و بعد مراقبت و صمت و فکر و ذکر که از لوازم ریاضت است و کمک کار مراقبت. از منزل یازدهم به بعد تتمه ریاضت است.

● درجه شانزدهم: تسلیم

کسی که مراقبت کرده است و توکل به خدا پیدا کرده است و به مقام رضا رسیده است و همراه و همدل است، بعد از این حضرت استاد می‌فرماید: تسلیم. بعد از اینکه امتحان الهی را انجام داد، به جایی می‌رسد که هیچ دغدغه‌ای ندارد و تسلیم حق است. منطقش این است. به یک آرامشی می‌رسد که همراه خدا است. نه مبرری برای اعتراض پیش می‌آید و نه مبرری برای خواسته و طلب. در واقع از همه این قیود گذشته و همراه حق شده است.

● تسلیم بی‌تعینی می‌خواهد

حضرت استاد تعبیر می‌کند: سکون و طمأنینه‌ای پیدا می‌کند و آرامشی پیدا می‌کند که مطلوب و اعتراضی ندارد. این مقام تسلیم است. تسلیم از یک جهت نوعی زلالی و بی‌قیدی می‌خواهد. یک نوع بی‌تعینی می‌خواهد. تا تعین در کار است، مشکل وجود دارد و نمی‌تواند تسلیم باشد.

● هشدار نسبت به تندروی

اینها بیشتر نقشه راه است. اگر به شما گفتند: می‌خواهید بالای کوه دماوند بروید و این چند راه هست و هر کدام چند منزل دارد. الان که پایین هستیم معنایش این نیست که ما باید آنجا باشیم پس چرا اینجا هستیم؟!

● فرق است بین حال و مقام تسلیم

معتقدم بعضی مواقع انسان در مراحل عادی که هست، حالت سلم را فی‌الجمله درک می‌کند. گاهی حالی پیدا می‌کند که احساس سلم دارد. نه خواسته‌ای دارد و نه تعینی که او را به خواسته‌ای وادارد و نه میلی دارد که او را به خواسته‌ای بکشاند. گاه در اوایل برای افراد این حال‌ها دست می‌دهد که اعطای حقانی است برای اینکه شخص نمونه‌هایی را درک کند. بعضی هستند که تقوای نهایی را ندارند، ولی گاه آن را لمس می‌کنند. یک بار حالی پیدا می‌کند و می‌گوید یعنی چه تأبی از حق. حالی دست داده است که در آن حال تقوای حقیقی را می‌فهمد. اما دوام ندارد. خیلی از احوال را پیش از رسیدن به نهایت، به افراد نشان می‌دهند. ده دقیقه‌ای یا یک ساعتی یا یک روزی، تقوای کامل و نهایی دارد. هیچ حس تأبی ندارد. حتی سلم هم گه‌گاه پیش می‌آید. اما سلم مقام و جایگاهی دارد که باید از توکل و ابتلا و رضا بگذرد و بعد به مقام سلم برسد.

این طور نیست که اصلاً درک نکنیم، بلکه نسیم خوشی است که گاه درک می‌کنیم در حد چند دقیقه در نماز شب یا بین الطلوعین. دیده‌اید برخی را که در آنها طلب شهادت واقعی است. اما برخی در یک حالی طلب شهادت می‌کنند. حال سلم هم این گونه است. گاه یک لحظه می‌آید و می‌رود. اما الان ما در بیان مقام تسلیم هستیم نه حال تسلیم. لذا از خودمان توقع نداریم، اما می‌خواهیم بدانیم که آنجا چه می‌گذرد. کسی که به مقام سلم می‌رسد، این گونه است که با خداست و هر چه خدا خواست بدون هیچ خواسته افزوده.

● شرط تسلیم، زلال بودن

یک تعبیری حضرت استاد کرده است: این نیازمند زلالی است. ما چشمه زلال را می‌فهمیم یعنی چه. جز آب چیزی نیست که بخواهد آن را رنگ بزند؛ زلال است. اما گاه اندک کدورتی و گل‌ولایی پیدا می‌شود یا چیزی که رنگ‌وبویش را تغییر می‌دهد؛ دیگر زلال نیست. ما در انسان یک زلالی اصلی داریم که در همه ما به عنوان فطرت هست. در کودکان یک نوع زلالی می‌بینیم. عرفا می‌گویند: قریب‌العهد به مبدأ هستند و لذا زلالی در آنها هست. قیلی‌ویلی و بعضی از نازلالاتی‌ها در آنها نیست.

به دلیلی نیاز داشتیم در خانه آهنگری باید می‌آمد؛ یک جوانی که زیردست او بود، می‌دیدیم که عجب زلال است و اصلاً رنگ بازار را به خودش نگرفته است. سال بعد دوباره نیاز به آهنگر پیدا کردیم؛ همان جوان دوباره آمد، دیدیم که از زلالی او گویا هیچ نمانده است.

● شهر اسلامی زلالی‌آفرین است

این زلالی در جوان‌ها و نوجوان‌ها هم هست، گرچه الان در عصری هستیم که نمی‌گذارد خیلی این زلالی‌ها بماند. البته در روستاها نوعاً زلالی هست. در شهرها در عین حال که به لحاظ تعاملات انسانی به یک انضباطی رسیدند و با هم هستند، زلالی کم می‌شود. گرچه معتمد شهر اسلامی زلالی‌آفرین است. گاه می‌بینیم در یک شخصی که در روستا است زلالی دارد. گرچه الان می‌بینیم که روستایی‌های ما هم از زلالی می‌افتند. اما مناطقی که دست ناخورده مانده‌اند، از ابتدا زلالی داریم و این از اول در فطرت ما هست. در نوجوان هست و همین‌طور می‌آید بالاتر در انسان هست. ولی وقتی بالاتر می‌آید، خیلی سخت است آن را نگه دارد. باید یاد بگیریم که اگر در شهر اسلامی پرورش پیدا کرده باشیم، این شهر خودش زلالی‌بخش است نه زلالی‌زدا.

زلالی چیزی است که فطرت پاک ما را همین‌جور نگاه داشته است. حضرت استاد وقتی بچه‌ها را می‌دیدید، دست‌شان را می‌بوسید و می‌گفت: اینها همه پاک و طاهرند. و واقعاً همین‌طور است. نوجوان با همه مسائلی که دارد، پاک و زلال است. ولی وقتی بالا می‌آییم، با مسائلی که پیش می‌آوریم از زلالی می‌افتیم. چه در زبان، چه در فکر، چه در چشم و گوش خود را از زلالی می‌اندازیم و می‌بینیم که دیگر زلال نیست. این اصلش در فطرت ما هست.

● زلالی مرکب

کسانی که نوعاً به سمت دین می‌آیند، دین قرار است که زلالی را نگاه دارد. چه نماز و هر چه دین دستور می‌دهد برای این است که زلالی را نگاه دارد، بلکه زلالی را تبدیل کند به یک شعور مرکب. آن زلالی ابتدایی یک شعور بسیط است. اما دین می‌خواهد زلالی را نگاه دارد و آن را مرکب کند؛ یعنی بدانم که چه می‌کنم و صحنه می‌گذارد که این جور باید زلال بود و این گونه باید زندگی کرد، بی‌غل و غش و بی‌تعین. برخی از عالمان ربانی زلالی‌شان از بچه‌ها بیشتر است. آن زلالی فطری‌ای که دارند، بلکه از روی بصیرت و مرکب. اینها زلالی بی‌نظیری دارند. و کسی یک عالم ربانی را دیده بود می‌گفت: این قدر پاک، مثل بچه‌ها!

چشمه که آبش زلال است و از جوی جان می‌آید که راهش است. اگر این جوی جان را آلوده کردی، از زلالی می‌افتی. این قیودات است که پشت هم برای ما پیش می‌آید. می‌دانم درباره بچه گفتیم، کودک داریم تا کودک. داریم که درعین حال که زلال است، رنگ پدر و مادر در او اثر کرده است. و برخی کودکان هستند که زلال‌تر از زلال‌های کودکان هستند. این را می‌دانیم. حجج الهی زلالی از سر بصیرت عمقی از ابتدا دارند. آن زلالی که در ما و فطرت ما هست. این زلالی را می‌خواهیم بدانیم چیست؟

● معنای تسلیم

ما آمدیم در دنیا و در هر نشئه‌ای که آمدیم، قیود و تعیناتش را گرفتیم. با اعمال و خیلی از چیزها آمیخته‌ایم. خواسته و ناخواسته، از سر اراده و یا اتفاق، پیش آمد. انسان از زلالی می‌افتد و وقتی از زلالی می‌افتد، خواسته و میل افزوده دارد. انسان زلال میل حقیقی اصلی دارد. اگر فطرت زلال باشد، او میل اصلی دارد. اما انسان تا اینجا می‌آید، خواسته پیدا می‌کند. تا تعلق به قدرت پیدا کرد، خواسته پیدا می‌شود، تعلق به شهوت یا بعضی از امور دنیایی که پیدا شد، میل و خواسته پیدا می‌کند. میل و گرایش دارد و منطق همراه پیدا می‌کند، برای خودش مانع دارد. اینها باعث می‌شود که وقتی چیزی در عالم روی می‌دهد، می‌گوید چرا؟! تا یک مسئله‌ای پیش می‌آید، ته دل می‌گوید: بهتر بود این جوری می‌شد و آن جور نمی‌شد. این یعنی خواسته افزون داشتن. اما کسی که این مراحل را طی کرد و مراقبه داشت و تتمه ریاضت کلی را ادامه داد و توکل و امتحانات الهی را به جان خرید و به مقام رضایت‌مندی رسید، بعدش سلیم به تمام معنا می‌شود. کی؟ وقتی به این زلالی و بی‌قیدی برسد و خواسته افزون نداشته باشد. میل افزون و اندیشه مزاحم نداشته باشد. این را می‌گویند مقام سلیم. آن رضایت‌مندی را داشت، اما الان بیش از رضایت‌مندی است؛ تسلیم است؛ هر چه خدا خواست. الان صحبت سر ساحت زبان نیست. بلکه تمام فراخنای دلش این گونه است. آرام به تمام معنا و ساکن. خداست که دارد خدایی می‌کند و هر جور که خواست عمل می‌کند.

● مراحل دستیابی به سلم

«درجه شانزدهم: تسلیم، که در نفس عارف سکون و طمأنینه پیدا می‌شود». صحبت ظاهر نیست، بلکه در نفس عارف است. البته این را هم بگوییم: کسانی که این را شنیده‌اند، همین سکونی که هست، در ظاهر هم راه دارد. ابتدا در زبان، بعد در عمل ظاهری، بعد در منطق‌های پشت سر، بعد در تعلقات و تمایلات، بعد در نفی بالکلیه خود. این جور می‌شود سلم را پیدا کرد. هر یک از این مقامات در این سیر قرار می‌گیرد، روال طبیعی خودش را دارد و ما راه‌هایی داریم برای رسیدن به همین مقامات. اگر کسی بخواهد سلم را پیاده کند از همین جا می‌تواند شروع کند. مثلاً زبان را تسلیم کند و در زبان چیزی افزون نگوید. با اینکه مسائلی پیش می‌آید. مثل اینکه دین می‌گوید بگو: «لا حول و لا قوة الا بالله» فقط بگو. به تعبیری با حقیقت که منطقتش را می‌فهمد، اول با همین زبان ارتباط برقرار کند و در رفتارش اعتراض نکند و اجازه ندهد که از حالت سلم خارج شود. اگر حادثه‌ای پیش آمد، بگوید خدا خواست. تمام! گرچه در دل سخت است، ابتدا در زبان، بعد در این جور موارد در عملش نشان دهد، کمی که گذشت برود جلوتر و منطق پشت صحنه را درست کند. خدا که حق است و هرچه می‌کند حق است، پس باید همراهش بود. این یک نوع منطق پشت صحنه را اصلاح کردن است. اگر کسی انگیزه‌ها اصلاح شد، انسان به این مقامات می‌رسد.

● مراحل رسیدن به فنا

بنده‌خدایی می‌گفت: این فناپی که عرفا گفته‌اند، راه دارد. تو فقط لازم است یاد بگیری محو شدن و فانی شدن یعنی چه. ابتدا سطح را درست کن، بعد دل را درست کن، بعد به عمق برسان، می‌بینی که درست شده است. همه اینهایی که می‌گوییم، درست است که این بحث در منزل شانزدهم است، ولی خود عارفان می‌گویند: برای همه اینها راه وجود دارد. تمام اینها را می‌توانید از اول شروع کنید. مثلاً از ابتدا به زبان بگو: «توکل علی الله». همین گفتن اثر می‌گذارد؛ تلقین است و التفات؛ توجه ایجاد می‌کند.

● دق الباب خدا

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ابوذر تو که نماز می‌خوانی، دق الباب خداست و معنا ندارد که کسی این دق الباب را بکند و این در باز نشود. رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می‌خواهد بگوید: همین نماز ظاهری راه را باز می‌کند. این می‌تواند معنادار باشد و راه را باز کند. می‌شود برای هر منزلی به این سبک هم کار کند. از یک جای آسان شروع کند و بکشد به آن نهایت و آن نهایت را در خود پیاده کند. این کار سختی است. از سطح به عمق رسیدن و از ظاهر به باطن رسیدن. جسته‌جسته بالا رفتن و سیر صعودی داشتن. به شرط اینکه ارتباط داشته باشیم و حقیقت داشته باشیم.

● اربعین کلیمی

برخی می‌گویند در اربعین کلیمی شما یک کار را انتخاب کنید، این را با التفات تا چهل روز ادامه دهید، راه باز می‌شود. برخی گفتند ما رمزهای کلی برای فتح یک چله داریم. بعضی با یک شیوه خاصی عمل می‌کنند؛ دستورات خاصی را ارائه می‌کنند؛ مثلاً در روز در یک ساعت خاص، نوزده مرتبه «» می‌گویند؛ برای اینکه فتح باب شود. در عین حال که کاری را انجام می‌دهند، مثلاً تصمیم گرفته‌اند که نماز شبی که نمی‌خوانده‌اند، بخوانند. یا ابتدای صبح، نوزده مرتبه «» بگویند با نیت افتتاح راه به سوی خداوند متعال.

برخی می‌گویند: رسیدی به ایام اربعین کلیمی، از اول هر صبح یا هر شب بگو: «اللهم أنت السلام و منك السلام و لك السلام و إليك يعود السلام» چون سلام‌علیکم که نمی‌شود به خدا گفت؛ ولی این طوری می‌شود به خدا گفت و بعد بگو: «الهی ادرکنی» و بعد سلام به امام زمان بده و بگو «یا صاحب العصر و الزمان ادرکنی». این کار را هر روز داشته باشد برای افتتاح. یک وقت انسان می‌خواهد نماز شب بخواند، یا قرآن بخواند یا ذکر بگوید، برای حل مشکل، کلید انفتاحی داریم از این دست مسائل. مثل نوزده مرتبه «» هر روز در یک وقت خاص گفتن. با عزم اینکه من چهل روز را می‌خواهم انفتاح ایجاد کنم. اگر حس انفتاحی را داشته باشد، خیلی کمک می‌کند برای این که اثر داشته باشد.

● باید به سمت عمق خیز برداشت

شریعت راه‌های متعددی را باز کرده است که از سطح به عمق برسیم. باید به سمت عمق خیز برداشت. اما این خیز به عمق باید آهسته و پیوسته باشد. دچار افراط و تفریط نشویم. درست مثل کار علمی که به تدریج انسان به یک قوتی می‌رسد. از ابتدا که همه را ندارد. درست است که خداوند فضلش بسیار است و برخی مناسبت ذاتیه دارند، اما باید دقت کرد که این مسیر را آهسته و پیوسته برویم. من اینها را گفته‌ام که قاعده شود، نه این که جوری شود که میل را از بین ببریم. عبادت باید به گونه‌ای باشد که ملالت نیاورد. بی‌خود فشار نیاوریم. ولی بنده می‌بینم که توانم بیست دقیقه است، یکی یک ساعت و یکی هشت ساعت. و هر کسی به سبکی خاص می‌تواند برنامه داشته باشد. باید حرف زیاد شنید، انسان را منطق می‌دهد، نقشه راه می‌دهد. با حرف شنیدن، آهسته و پیوسته حرکت کند.

● تسلیم بودن

ابتدا انسان از همین زبان شروع کند تا تسلیم حق شود. بعد در عمل بیاورد. به تدریج در منطقش بیاید و به تدریج به گرایش‌های بنیادی تبدیل شود.

«درجه شانزدهم: تسلیم، که در نفس عارف سکون و طمأنینه پیدا می‌شود «ألا بذكر الله تطمئن القلوب» (رعد، آیه ۲۹) و چون آب صاف و زلال می‌گردد که پیوسته به انوار الهی متجلی و مستضیء است و مقام تسلیم آغاز ادراک وصال است.»

● کالمیت بین یدی الغاسل

چون آب صاف و زلال می گردد که اشاره به بی قیدی دارد. باید آهسته آهسته قیدها را کم کرد و به مقام رضایت مندی و تسلیم رسید. می شود «کالمیت بین یدی الغاسل». رسیدن به این مقامها، به صورت شعوری و حقیقی است. صرف گرفتن اراده از شخص نیست، بلکه اراده خودش را محو در اراده الهی کرده است. حق را دیده است و حقیقت را دیده است، می بیند که انوار الهی است که می بارد. همان مراقبتی که داشت می بیند که انوار الهی پی در پی می آید. اصل مسئله این است تا اینکه در درجه هجدهم شهود است و از آن به بعد شهود شروع می شود.

● از آن سو سیل وار می آید و ما خودمان منع کردیم

در تسلیم یک نوع بی رنگی به وجود می آید و آمادگی برای حضور حضرت حق. حضور حضرت حق این گونه است. آن حضوری که حق بیاید و حقیقت را بر جان بتاباند و دم به دم احوال بیاید. اگر کسی آماده باشد، دم به دم احوال الهی هست. کسی بخواهد هست، ولی ما آمادگی نداریم و منعش می کنیم. لذا می گویند از آن سو سیل وار می آید و ما خودمان منع کردیم؛ از آن سو بخلی نیست. یکی از اولیای الهی که روزی (معنوی اش) را به او نمی دادند، می گفت: من چه کردم که به من ندادند؟! و الا باید بیاید. انوار الهی باعث می شود که تعاملی با خدا می کند؛ گاهی حال خوشی می آید؛ گاه نکته ای پیدا می شود و گاه التفاتی پیدا می کند و گاه یاد می گیرد که چه کند. اینها همه انوار الهی است. اینها را نمی گوییم شهود است، ولی زمینه آغاز ارتباط شهودی است.

● مقام تسلیم زمینه وصول به حق می گردد

کسی که به تسلیم رسید، باید به بارگاه الهی بار بیاید. «و مقام تسلیم آغاز ادراک وصال است». این تعبیر باعث شد که بگوییم مرحله اول از حق به خلق، تا مرحله شانزدهم باشد و درجه شانزدهم به بعد جزء مرحله دوم شود. اما چون لفظ مشاهده آمده است و دقیق است، مرحله دوم را از درجه هجدهم گرفتیم. ولی اینجا زمینه بسیار فراهم است. زمینه ای که باعث شده است جوری مناسبت پیدا می کند که خداوند می تواند برایش جلوه کند. این بی رنگی و بی قیدی و بی میلی نسبت به امور خاکی و دون، از او گرفته شود. تا این می شود، مقام تسلیم زمینه وصول به حق می گردد. چون دیگر خواسته ای ندارد و آن سو می شود جلوات. درجه هفدهم مرحله فقر است که توضیح می دهند و لطفی دارد تا تسلیم می شود حالت فقر برایش حاصل می شود و فقر باعث می شود که شهود پیش آید.



جلسه ۴۰۸ (۲۲) (۱۴۰۳.۲.۲۹ / ۹ ذیقعد / شنبه)

● مقدمات مقام فقر

مقام تسلیم شواهد صدق دارد و پیوسته به انوار الهی متجلی و مستضی است. دم‌به‌دم احوال خوش و شواهد رسیدن پیدا کرده است. اینکه حضرت استاد فرمودند: مقام تسلیم آغاز ادراک وصال است، معنایش این است.

● علائم وصال

حضرت استاد می‌فرماید: مشغول مراقبه بودم و دیدم سروصداهایی شد. فهمیدم که چیزی دارد می‌آید. و دو روز هم طول کشید تا بیاید. تب‌وتاب و غرقابی که داشت، در دل بود. می‌دید سروصدا می‌آید، ولی هنوز نیامده بود. یعنی یک دسته از امور پیدا می‌شود که علائم وصال است. این باعث می‌شود بگوییم مقام تسلیم، آغاز ادراک وصال است. و این باعث شد بگوییم این تتمه ریاضت است و سلوک از خلق به سمت حق است و هنوز به سلوک در مقامات شهود نرسیده است. از این دست موارد فراوان داریم.

● حرکت به سبک تراکتور در سلوک

بنده‌خدایی داشت به مقام فنا می‌رسید. گفت حالتی که به من دست داد این بود مثل اینکه تراکتور در حال حرکت بود. با سروصدای بسیار و نمی‌دانستم که بعدش چه می‌شود، اما بعد که رسیدم فهمید که قرار بود وحدت نصیبم شود.

● حال فقری مقدمه اتصال است

حتی این بیان حضرت استاد می‌تواند برق را هم بگیرد که یک لحظه می‌آید و می‌رود. مثل برقی که از آسمان می‌آید؛ نوری می‌دهد و جمع می‌شود. گاه این احوال حالت برقی دارد. یکی هم این است: یکی از حال‌هایی که پیدا می‌شود، فقر است. حال فقری پیدا می‌شود که خودش مایه اتصال است. دسته‌ای از این مسایل پیش می‌آید برای اینکه احساس کند دارد به خدا وصل می‌شود. در بحث علمی دیده‌اید که شخص احساس می‌کند که نزدیک اجتهاد شده است، اما نشده است، بین‌بین است. از یک جهت یاد گرفته است و توضیح دیگران و حافظه پر شده است از انواع استدلال‌ها و همه را دارد، اما یک دفعه برقی می‌درخشد. چیزی می‌آید، ولی وضوح ندارد. تسلیم یک چنین حالتی دارد.

● درجه هفدهم: فقر

«فقر در اینجا به معنای خروج از جمیع تعینات و تعلقات و متعلق شدن به حضرت دوست است». ما تعلق به حق را گاه می‌فهمیم. گاه این فهم را نداریم.

● فقر مفهومی

کسانی که نحوه وجود فقری را در فلسفه خوب فهمیده باشند، اینکه در فقر تعلق به حق است، این را خوب می‌فهمد و این معنی دارد. می‌بیند که تمام وجودش تکیه است. نه شیء له الفقر، بلکه شیء هو الفقر. اینها را در بحث‌های بدایه و نهایه گفته‌اند که به لحاظ مسائل مفهومی توضیح داده شده است. اگر کسی این معنا را خوب بفهمد به لحاظ مفهومی و از آن حس بگیرد، می‌بیند که عین ربط است، اما از کانال مفهوم. «من عرف نفسه فقد عرف ربه». هر کسی که خودش را ببیند در همان جا و در دل همان درک، خدا را دیده است. این فقر مفهومی است. همین یک لطفی دارد. ما بسیاری از مسائل را که باید در جان‌مان پیاده کنیم، ابتدا می‌فهمیم و بعد با مجاهده به قلب می‌رسانیم. مثلاً در نماز می‌ایستید و خود را در پیشگاه خدا می‌یابید و نماز می‌خوانید. این ابتدا به صورت مفهومی است و با مجاهده می‌بنییم که در پیشگاه خداییم.

حضرت امام یک بیانی دراد که بیان خوبی است برای کسانی که کار علمی می‌کنند. اینکه انسان ابتدا چیزی را بداند و بعد به تدریج به قلب برساند و به تدریج حس بگیرد و آن را اعمال کند. مثل اینکه به ما بگویند پشت این در چهار نفر با اسلحه ایستادند تا شما بروید. اگر یقین کردید و می‌دانید، با اینکه ندیدید، وقتی می‌روید دم در، چه حسی دارید؟ چون بحث خطر است، خیلی حس می‌گیریم. احساس می‌کنیم همین که می‌رویم، می‌زند. و این را می‌گوییم حس گرفتن.

● مفهوم را می‌آوریم سر سفره جان

درباره نماز می‌گوییم ابتدا یک حقیقتی است که همه جای هستی هست و همه جا اصل اوست و پایه و بنیاد اوست و هرچه هست اوست. این ابتدا از قرآن فهمیده می‌شود: «اینما تولّوا فثم وجه الله». این را می‌دانیم. با آن حس می‌گیریم و به تدریج که این حس را ادامه دهیم، می‌بینیم و برای ما آشکار می‌شود. این مفهوم را می‌آوریم سر سفره جان. ما فهم کردیم یک مسئله است. اما وقتی دل با آن گره بخورد، این مهم است. ما فهم کرده‌ایم، ولی این فهم زمینه است برای این که این دل چگونه به مسئله نگاه کند. نوع نگاه دل را فهم مشخص می‌کند. ما ابتدای کار فهم می‌کنیم که در پیشگاه خداییم؛ همانی که به همه قرب وریدی دارد و هر جا که می‌بینیم اوست. می‌آید در نماز می‌خواهد این را اجرا کند. یعنی جان این معنایی که فهمیده است را احساس کند در آن پیاده می‌کند. بعد این حس را می‌گیرد. یعنی ارتباطی دارد آن گونه حسی که دم در می‌رویم که گویا می‌خواهند ما را با تیر بزنند. صدرا می‌گوید: کسی این را زیاد ادامه دهد، پرده کنار می‌رود و خودش منکشف می‌شود. این را آقایان در چگونگی تعامل با حقیقت توضیح می‌دهند.

● کم کم می‌بیند می‌شود و می‌رسد

به جان که توجه شد، یعنی به چیزی توجه کردن اما نه چندان شفاف و تا حدی مبهم، وقتی ارتباط وجودی برقرار می‌شود، می‌بینید به تدریج وضوح پیدا می‌کند. این خاصیت نفس است. نفس به هر چیزی که توجه می‌کند خودش می‌آید جلو و بقیه می‌رود کنار. نسبت به عالم عقل، ابتدا یک مفهوم کلی داریم، ولی وقتی ادامه دهیم می‌بینیم که کلاً این حقیقت کلی برای ما منکشف می‌شود. از دل این شیوه‌هایی برای وصول به حضرت حق درآوردند. ابتدا هویت تعلقی‌مان را فهم می‌کنیم. بعد آن را ادامه می‌دهیم و در دل می‌آوریم. به تدریج حس می‌گیریم. یعنی در دل احساس دارد و دل احساس ارتباط می‌کند. احساس حضور مع‌الله می‌کند. احساس «کأنه» نه «إنّ». کمی که ادامه می‌دهد وصل می‌شود و می‌رسد. به تدریج باید مناقضات و منافرات را کنار بگذارد، کم‌کم می‌بیند که می‌شود و می‌رسد. نفس این خاصیت را دارد که از این نشئه خود را بکند و به بالا برود.

● اگر استمرار بورزد، منکشف می‌شود

صدرا می‌گوید: اگر استمرار بورزد، منکشف می‌شود. مثلاً شما یک اسب هفت‌سر را تصویر کن. ابتدا چندان شفاف نیست. اما اگر کسی زیاد به این اسب هفت‌سر توجه کند، می‌بیند که این اسب در برابرش متمثل شده است. بنده‌خدایی مجسمه‌ای می‌ساخت که خیلی عجیب و غریب بود. از شرقی‌ها بود. از دست خانواده‌اش ناراحت بود که چرا او را برده‌اند بیمارستان. چرا؟ چون توجه کرده بود که این صورت را بیاورد در ذهنش و آنها گمان کردند که او مریض است.

● ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَا إِلَٰهَ

ما با حقیقت هستیم. لذا وقتی کافر به حسب کفرش خدا را قبول ندارد، وقتی یک شرایط ویژه پیش آمد و غرقابی شد و دارد غرق می‌شود، «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَا إِلَٰهَ» (اسرا، ۶۷). همه می‌رود کنار و فقط خدا می‌ماند. ابتدا تأمل فکری کرد، بعد به قلب می‌رسد. ابتدا تعلق را به شکل فکری می‌فهمیم، کمی ادامه دهد حس پیدا می‌کند و کمی ادامه دهد می‌بیند که حقیقت این است. الان تعلقات مانع ماست. کسی که این تعلقات را کنار می‌گذارد، خودِ خالصش می‌ماند که عین فقر است. نه اینکه خودش را می‌بیند، ابتدا خدا را می‌بیند و بعد خودِ فقیرش را می‌بیند.

● فقر وجودی

«و متعلق شدن به حضرت دوست است». این فقر است که فقر وجودی است غیر از فقر فکری که فهم است. فقر وجودی یعنی حقیقتاً جان به جایی می‌رسد که اول خدا را می‌بیند و بعد خود را می‌بیند. همان‌طور که علامه در رساله‌الولایه در باب «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را توضیح داده است. در نفس فهم خود، فهم حق روی می‌دهد. خود را به شکل ملک او دیدم. به شکل وجودی می‌یابد. حضرت استاد حرفشان این است وقتی به تسلیم رسید و زلال شد، حقیقت خودش می‌ماند. قشور کنار رفت، حقیقتش می‌ماند. حقیقت خودش فقر است. کسی که فقر را فهمیده به

خدا وصل است. تا به حال چشم این سویی داشتیم، اینها کنار می‌رود و چشم حقیقی ما می‌بیند. خودش را ملک و عبد خدا می‌بیند و نیازمندی عین وجودش است. این تعینات را که برداشت، این تعلق امری افزون نیست، بلکه با کنار رفتن تعلقات، آنچه می‌ماند، عین فقر اوست.

● حقیقت وجودی کی می‌آید؟

بعضی از آقایان را دیده‌ام که از حالت فکری تعلق درآمدند و به حالت حسی تعلق رسیده‌اند؛ اما به حالت وجودی تعلق نرسیده‌اند. برخی از حالت فکری گذشتند، حس فقر دارند، ولی حالت وجودی ندارند. می‌بیند که بستر این است و من در آن هستم، حسش را دارد، ولی هنوز به حقیقت اصلی وجودی فقر نرسیده است. این حقیقت وجودی کی می‌آید؟ وقتی که تعلق فقری داشته باشد. در کارهای منازل این قاعده است: پیش از رسیدن به مرحله بعدی، طلعه‌هایش در مرحله پیشین دیده می‌شود. گاهی آن نور اندکی می‌تابد و به این مرحله نفسی می‌رسد و می‌یابد چیزی را که برای مرحله قلبی است. از آن تعبیر می‌کنیم طلعه او را دید. بعضی تعلق فکری را می‌فهمند، ولی تعلق حسی ندارند. برخی تعلق حسی دارند، ولی تعلق وجودی ندارند. تعلق حسی در لابه‌لای تعلق فکری هست که گاه می‌گوید: من وصلم به حق و برای حقم. اما این تعلقی که اینجا حضرت استاد می‌گوید: تعلق و فقر وجودی است که به محض حصول آن، وصل به حق می‌شود. توضیح دادیم که چگونه می‌شود از تعلق فکری شروع کرد و به تعلق حسی و احساسی رسید و در نهایت به تعلق شهودی و وجودی رسید.

● الفقر فخری

«که عاشقان کوی تو الفقر فخری می‌زنند.» اینجا است که هویت فقری خودش را می‌یابد. آن‌گونه که علامه در رساله‌الولایه ذیل تفسیر «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گفته‌اند. «غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.» تا تعلق هست، آن فقر خودش را نشان نمی‌دهد. تا اینکه هویت من بشود ملک او و این درست است که تا ذره‌ای انانیت و نفسانیت باشد، نمی‌شود. برخی تا جایی می‌رسند که به آنها می‌گویند تا این کار را نکنی نمی‌شود. و باید قطع تعلق صورت بگیرد. در بین همه انسان‌ها غلام کسی هستم که از هرگونه تعلق خاکی و عقلی و علمی در آمده باشد و تبدیل شود به بنده حقیقی خدا و آن‌گونه که در صراح و زلالش بود رسیده باشد.

● آن قدر ادامه دهیم تا کمال انقطاع بیاید

«حضرت وصی جناب امام امیرالمؤمنین علی ولیّ علیه‌السلام فرماید: الهی هب لی کمال الانقطاع الیک.» باید از تعلقات درآمد؛ می‌شود اما آهسته و پیوسته. باید زمین خورد و بلند شد. ما باید زیاد زمین بخوریم. این‌طور نیست که این‌گونه نشود تا برسیم. بلکه آن قدر ادامه می‌دهیم تا کمال انقطاع بیاید. «و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی

تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعزّ قدسک». همه این تعابیر حساب شده است که انسان معلق شود به عزّ قدس که آویزانی به حضرت حق است که جزء مراحل نهایی است.

● مغناطیس قرب

دیده‌ام بعضی از این آقایان که حرف‌های معنوی و ولایی می‌زنند و مباحث عرفانی آن را نخوانده‌اند، به اینجاها که می‌رسند، زبانشان بسته می‌شود. نه فقط وصل به معدن عظمت بلکه معلق به آن شدن است که بیش از وصل شدن است. یعنی می‌روی آنجا و اسم در تو پیاده می‌شود. برخی از آقایان می‌گویند اگر کسی این معنی را درک کند، تازه می‌فهمد که حق چه نسبتی با ما دارد و حقیقت معنا اینجا آشکار می‌شود. تعلق که کامل برداشته شد، حالت فقری و ربطی ما خودش را خوب نشان می‌دهد. اینجا است که حالت فقری وجودی در ما خودش را نشان می‌دهد. نه فقر حسی و فکری. این خودش مغناطیس قرب است و مایه شهود است که درجه بعدی، درجه شهود است. تسلیم و فقر، طلّیعه‌های شهود است. پس از این جهت مقام تسلیم آغاز ادراک وصال و فقر هم آغاز ادراک وصال است به نحو قوی‌تر؛ تا به شهود می‌رسد.



جلسه ۴۰۹ (۲۳) (۱۴۰۳.۳.۵ / ۱۶ ذی‌قعدة / شنبه)

● درباره شهید رئیسی

الحمد لله رئیس‌جمهوری آمد که حال و هوای اول انقلاب را برای ما زنده کرد و معنای خدمت حقیقی که توقع ما از جمهوری اسلامی است، در رئیس‌جمهور شهید ما بود و ایشان نشان داد که راه رسیدن به خدا از طریق خدمت به مردم، باز است.

خداوند هم به ایشان خیلی عزت داد و برای نظام مایه قوت شد در عین حال که ضایعه‌ای برای ماست. در عین حال وجود ایشان، حرکت ایشان، منش ایشان، واقعیت حاکمیت دینی در تراز جمهوری اسلامی و تمدن اسلامی را نشان داد. در حاکمیتی که واقعاً حاکم، خادم است؛ حاکم واقعاً دلسوز و از خود گذشته است؛ برای اینکه مردم را به جهت درست دینی دعوت کند، در کار ایشان بود. همین مقدار که می‌بینیم، مردم چقدر متأثر می‌شوند و چقدر حقیقت در این حادثه می‌بینند و چقدر این حقیقت اثر گذاشته است.

این یک واقعیتی است از این سطح در می‌رویم و تبدیل می‌شود به آن شیوه‌های نادرست حرکت‌های سیاسی به هیچ جا نمی‌رسیم. حتی کسی هر قدر هم عمل‌گرا و به دنبال نتیجه باشد، این درست نیست. وقتی واقعیت در آن نباشد

در فرهنگ دینی ما عمل‌گرایی صرف با جنس جمهوری اسلامی و حاکمیت دینی و جنس تمدن اسلامی نمی‌سازد. باید حقیقت و واقعیت باشد؛ حقیقتاً دلسوزی و خدمت باشد.

حضرت امام از همان ابتدا مسئولین را خادمان ملت طرح می‌کرد؛ واقعاً این اندیشه بود و ما امثال شهید بهشتی و شهید رجایی را داشتیم. الحمدلله این رئیس‌جمهور کاری کرد که آن حال‌وهوا زنده شد؛ قوتی به ملت و مردم داد. در عین حالی که مردم در واقعه شهادت ایشان خیلی سوختند. ایشان سطح منطق اسلامی و حاکمیت دینی را تغییر داد. معتقدم وقتی این دست امور پیش می‌آید و در تراز تمدن اسلامی کار می‌کنیم، می‌فهمیم چقدر با دنیا فرق داریم و چقدر سرمایه داریم.

واقعش اینها برگ برنده ماست؛ فقط هر وقت اعمال نکردیم و با ضوابط غربی‌ها کار کردیم، عمل‌گرایی، آخرش هم معلوم نیست دنبال چه هستیم، هیچ نتیجه نگرفتیم. نمی‌گوییم نباید به مقصد و مقصود توجه داشته باشیم، اما باید با واقعیت همراه باشد، با جنس حقیقی خدمت و خضوع و خشوع و محبت به مردم و «الخلق عیال الله»، با این منطق کار باید همراه شود تا نتیجه دهد. تا این امر محقق می‌شود، می‌بینیم که این جنس در کل جهان یافت نمی‌شود و جز در ایران و جمهوری اسلامی و ناشی از اندیشه شیعی‌مان، جای دیگری پیدا نمی‌کنیم و باید به این افتخار کنیم.

بنده معتقدم هر وقت کاری کردیم در تراز جمهوری اسلامی و تمدن اسلامی، احساس کردیم برگ برنده داریم. فطرت و حقیقت و پاکی و طهارت و نور، همه با ماست. این امر واضح است و به همه هم می‌شود نشان داد. باور کنید اندکی از آنچه که درباره رئیس‌جمهور شهید ما روی داد، اگر منتقل شود به دیگران، خواهند گفت: ما کجاییم و اینها کجایند، چرا اینها اینقدر خوباند و ما بد، این منطق خیلی راحت گسترش پیدا می‌کند. این خاصیت اندیشه جمهوری اسلامی ناب ماست.

دیده‌ام خیلی از چیزها را به اسم جمهوری اسلامی انجام دادیم، اما نشد. آنها منظور نیست، بلکه آنی که در تراز جمهوری اسلامی است، منظور است، چون مطابق با فطرت و حقیقت است و اساساً حیات‌بخش است؛ تکان‌دهنده و راه‌برنده است. این را فقط درباره شهید رئیسی فقط نمی‌گوییم، بلکه شهید سلیمانی هم که در تراز تمدن و انقلاب اسلامی حرکت جهادی داشت هم همین را معتقدم. مردم هم این جنس را می‌پسندند، بلکه هویت انقلابی و عمق انقلاب ما جوری است که به سرعت جذب می‌شود، فهم می‌شود و به سرعت حامی می‌شود.

● حرکت حوزه علمیه در تراز انقلاب اسلامی

این اندیشه‌ای که اینجا گذشت، می‌شود در خود حوزه‌های انقلابی کار علمی داشت در تراز انقلاب اسلامی؛ و می‌شود کاری داشت پایین‌تر از تراز انقلاب اسلامی. اگر در تراز انقلاب اسلامی کار کنید، زیروزیر می‌کنید. البته حوزه علمیه اساساً از ابتدا یک جنس دینی شیعی ولایی ناب دارد و غالباً تلاشش بر این است، اما انسان این جنس را بفهمد، هرجایی باشد این‌گونه اثر می‌کند؛ حتی اگر یک کارگر ساده کارخانه یا یک فرهنگی در یک مدرسه‌ای باشد، این جنس شیوه

عملش، تکان‌دهندگی، راهبری‌اش، ارتقای‌اش، جور دیگری است. حتی اگر در یک جمع محدودی کار کند، بعد از مدتی می‌بینید که آنجا را تکان داد و زیرورو کرد. جوانانی را بالا آورده است، این جوانی که در جای دیگر اینقدر پایین است، اما اینجا چقدر بالا آمده است. همه‌اش به خاطر این جنس اندیشه و حقیقت است.

شهید رئیسی این را در سطح حاکمیت اعمال کرد؛ خداوند رحمتشان کند و دیدید که مردم چقدر جذب ایشان شدند، در عین حال که خیلی از طعنه‌ها درباره ایشان بود. حتی در فضای مجازی هم طرفدارش نبودند و کارشان را نشان نمی‌دادند، ولی مردم تا دیدند، فهمیدند. خدا رحمت کند ایشان را که ما را به یاد اندیشه‌های ناب انقلاب انداخت. و در عمل نشان دادند که می‌شود.

● حرکت عرفانی ناب

معتقدم همین جنس حرکت می‌تواند یک حرکت عرفانی ناب پدید آورد. همان‌طور که رهبری فرمودند خشنودی مردم را برای خشنودی خدا جدی گرفتند. اگر خشنودی خدا را جدی بگیرند، خیلی تغییرات ایجاد می‌کند.

بنده‌خدایی می‌گفت: قانون گاه دست را باز می‌گذارد و اجازه تعلل می‌دهد تا کار را انجام ندهد، اما خشنودی خدا این است که من کار مردم را زودتر راه بیندازم؛ وقتی خشنودی خدا آمد، سبک دیگری عمل می‌کند. این لطف مسئله است که در انسان‌های پاک وجود دارد؛ شهید رئیسی هم این کار را انجام داد و به نتیجه هم رسید. خداوند ایشان را رحمت کند.

خداوند رهبر معظم انقلاب را حفظ کند، الحمدلله با وجود رهبری و همراهی مردم هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد و آب از آب تکان نمی‌خورد. آنجایی مشکل به وجود می‌آید که مردم نباشند و رهبر حقیقی نداشته باشند. الحمدلله احساس نمی‌شود که مشکلی در نظام پیش آمده است. خداوند متعال را بر این نعمت شاکریم.

بنده‌خدایی می‌گفت: در این مملکت کوچک‌ترین کار برابری می‌کند با بزرگ‌ترین کارها در جای دیگر. بنده‌خدایی شعری را می‌خواند و می‌گفت گدایی اینجا بر پادشاهی آنجا می‌ارزد. این طلایه ظهور امام زمان عج است. اگر حضرت بیاید چه می‌شود. ان‌شاءالله هر چه زودتر حضرت بیایند و ما هم از برکات وجود حضرتش به صورت مستقیم و حاضر استفاده کنیم. گرچه تمام آنچه در جمهوری اسلامی می‌گذرد، به برکت عنایت امام زمان عج است.

● بحث رساله رحمت

بخش اول: دستورالعمل‌ها

بخش دوم: مبانی سلوکی

بخش سوم: تجربه‌های سلوکی

بخش چهارم: شرح رساله باب رحمت که به سه مقام تقسیم شده است.

مقام اول هم سه بخش است:

۱. از خلق به حق که طلب کلی است.

۲. ریاضت کلی

۳. تتمه ریاضت، صبر و شکر ... منزل شانزدهم: تسلیم، منزل هفدهم: فقر. درجه هجدهم: شهود.

● شهود خیالی

شهود خیالی یعنی با چشم قلب ببیند. ندیده است، اما به لحاظ خیالی حسی که نسبت به حضرت حق دارد، خوب نگاه کنید، سرّش شهود خیالی است. طبق بیانی که ابن عربی دارد. مثل اینکه در تصویر خیالی‌اش می‌بیند که در پیشگاه خداست؛ حس می‌کند؛ احساس می‌کند. این خودش یک نوع شهود خیالی است. ابن عربی این را در مسئله نماز «الله فی قبله المصلی» بیان کرده است. این پیش خدا را اگر خوب نگاه کنید، شهود خیالی است. حس وجودی که پیدا می‌کند من در پیشگاه خدا ایستاده‌ام مثل آنکه ما دعا می‌کنیم: ای خدا بده! این حس ارتباط است که من واقعاً از او بخواهم. تو بده و تو چاره منی. در دل این امر حس شهودی وجود دارد، اما شهود خیالی. همان‌طور که احساس می‌کند در پیشگاه اوست. در نماز، در دعا، حتی در حال عادی کسی که بخواهد این حس را در خودش ایجاد کند، هرجایی که هست، با خدا معامله می‌کند؛ خدا را در نظر می‌گیرد و با خدا حرف می‌زند.

برخی از پیرمردها و پیرزن‌ها، که با خدا صحبت می‌کنند، می‌گویند: خدایا چه کار کنیم، گرفتاریم. مادران شهید را دیده‌ایم که با شهید راحت صحبت می‌کنند، جدی صحبت می‌کنند و مخاطب دارند. همان‌طور که شیعه با امام معصوم صحبت می‌کند، نه اینکه ارتباطی وجود ندارد، اما امام رضایی که ببیند، نیست. بلکه این حس را دارد که با خدا هست و با او صحبت می‌کند و مدد می‌گیرد. این گاه اضطرار است و گاه برای برخی منش است. گاه هم از قوت یقین است. اینکه ابن عربی اسمش را گذاشته است شهود خیالی، خیلی لطف دارد و درست است. اینکه ما حس می‌گیریم و احساسش را داریم، این می‌شود شهود خیالی. بعد از این مرحله، می‌رسیم به شهود عین‌الیقینی.

● شهود عین‌الیقینی

در شهود عین‌الیقینی خدا را می‌بیند، مثل این مورد که بنده‌خدایی می‌گفت: به من مأموریت دادند رفتم در کوهستانی و شب بود و تاریک، ابهت آنجا مرا گرفت؛ همان لحظه به حضرت وصل شدم. این می‌شود شهود عین‌الیقینی

که به حد حق‌الیقین نمی‌رسد. این همان است که درباره کفار آمده است در قرآن که وقتی در دریا گیر می‌افتند: «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ». شخصی آمد خدمت امام صادق علیه‌السلام و پرسید می‌شود خدا را دید؟ حضرت فرمود آیا نشده است که در دریا گیر بیفتی و چیزی نداشته باشی که تو را نجات دهد؟ گفت: بله. آنجا به چه چیزی تعلق داشتی؟ همان خداست. خدای علیم قدیر. گاه در صحنه‌ها اتفاق می‌افتد. و گاه کسانی که در فضای سلوک هستند، به تدریج به این شهود می‌رسند.

در شهود عین‌الیقینی عارف و شاهد غیر از مشاهد است. خدا را در برابر خود می‌بیند. نه آن‌گونه که به صقع حق برسد. او را در برابر خود می‌بیند. این می‌شود شهود عین‌الیقینی. مثل اینکه شعله آتشی روشن است و انسان روبه‌روی شعله قرار گیرد و آتش را ببیند. این می‌شود شهود عین‌الیقینی. شهود از سر دوگانگی که عارف غیر از معروف و شاهد غیر از مشهود است. نوعاً خیلی از اهل شهود توضیحاتی که می‌دهند به گونه‌ای است که عارف غیر از معروف و شاهد غیر از مشهود است. در نوع سوم گزارش‌شان جور دیگری است. آنچه در شهود عین‌الیقینی روی می‌دهد، دیدن خود خداست نه حس حضور خدا. هیچ یک از این شهودات و حس حضور در شهود خیالی، با چشم سر نیست. بلکه با دل و قلب است.

گاه در شهود عین‌الیقینی به گونه‌ای توضیح می‌دهد که همه جا هست، اما جوری می‌گوید که در قبل و جان شاهد نیست و هنوز شاهد را پر نکرده است. کسانی که قوت دارند، توضیح می‌دهند که از آن توضیحات می‌شود فهمید در چه درجه‌ای است. این شهود هم رؤیت قلب است. درباره رؤیت قلبی تمام آنچه که عارفان گفته‌اند، همه این ادبیات در روایات ما وجود دارد. این‌طور نیست که خود عارفان جعل کرده باشند، بلکه قلب است و دیدن قلب است و غیره. همه اینها در روایات ما آمده است.

این شهود عین‌الیقینی هم برای خودش لطفی دارد. توضیحاتی که بوعلی در نمط نهم اشارات داده است به اسم سکینه و لوایح، از این سنخ است. توضیح داده است که معرفت خدا پیدا می‌شود و برقی می‌درخشد و حالی دست می‌دهد که گاه چند ماه طول می‌کشد.

● شهود حق‌الیقینی

شهود و دیدن خداست با چشم خدا. از منظر صقع ربوبی حق، نه از منظر خود. آن‌گونه که مغایرت و دوگانگی بین عارف و معروف وجود نداشته باشد. مثلاً این آتش را می‌بینیم، اما گاه می‌رویم در دل آتش و خود آتش شده‌ام و نمرده‌ام و شعور دارم، می‌گویم: من آتشم. این شهود آتش، از نوع جدایی نیست، بلکه با اوست و در اوست. در مقام ذات که کسی نمی‌رسد، اما صحبت در صقع ربوبی است و شهود حق‌الیقینی در این صقع روی می‌دهد. چشم چشم خداست و اسماء اسماء الله است، اما او به جایی می‌رسد که با چشم خدا می‌بیند. مثل اینکه کسی بتواند در جان کسی راه پیدا کند، او در عین حال که می‌بیند، با چشم او می‌بیند. در شهود حق‌الیقینی دوگانگی وجود ندارد. مثال دیگر، آنجا که

من به خودم علم دارم و خودم را می‌بینم، بیننده کیست؟ خودم. دیده شده کیست؟ خودم. اینجا بین شاهد و مشهود دوگانگی‌ای وجود ندارد.

● حقیقت فنا

فنا صیرورت وجودی است. در شهود حق‌الیقینی یک بیانی صدرا دارد: اگر ما جزء عالم مثال شویم، از منظر عالم مثال ببینیم، چه می‌بینیم؟ با صیرورت وجودی به جایی رسیدم که با چشم مثالی می‌بینم. همین‌طور اگر کسی به عالم عقل راه پیدا کند و متحد شود چه می‌بیند؟ صدرا می‌گوید: با صیرورت وجودی شخص به عالم عقل می‌رسد و او همان عقل فعال شده است و با چشم عقل فعال می‌بیند. در عین حال که تشخصات فردی خود را دارد، این تشخصاتش ارتقا پیدا کرده است. بحث صیرورت وجودی است که انسان می‌رسد به آنجا و آن را در خود پیاده می‌کند و می‌شود او.

ذات و کنه حق برای احدی دست‌یافتنی نیست. صقع ربوبی بالاتر از عالم عقل است، منسوب به حق است و جهت حقانی دارد، بالاتر از عالم عقل و پایین‌تر از ذات. مرحله اسماء‌الله است. ذات حق مخلوقِ اسمی دارد که خلق اسمی و حدوث اسمی است نه خلقی که ما می‌شناسیم. این را می‌گوییم: تشعشع اسمائی پیش از ایجاد عالم. و این را می‌گوییم صقع ربوبی. این موطن پیش از خلق است و ذات حق هم نیست. کسی به این موطن برسد، می‌شود: «علم آدم الاسماء کله‌ها» نه اینکه این اسم را من دارم، بلکه اسمی است الهی. با یگانگی باید توضیح دهد نه دوگانگی. ضمن بحث اوصاف‌الاشراف، مفصل حوصله کردم و اینها را توضیح دادم شهود حق‌الیقینی در برابر عین‌الیقین.

فرض کنید آنجا که شما به عالم نگاه کنید، کسی بیاید همان‌جا و از همان‌جا عالم را ببیند. این حالت می‌شود شهود حق‌الیقینی. پس سه نوع شهود داریم: خیالی، عین‌الیقین، حق‌الیقین. در قرآن آنجا که خود آتش را می‌چشد، می‌شود حق‌الیقین. در جهنم خود آتش را می‌یابد و به نحو حق‌الیقین هم می‌یابد، خودش می‌سوزد و خود آتش است. موارد حق‌الیقین فراوان داریم.

این بیان حضرت استاد حسن‌زاده در شهود به کدام ناظر است؟ «درجه هجدهم: شهود است که مقصود شاهد است و عارف ناظر، و در این مقام بزم ملاقات گسترده می‌شود.» ایشان به شهود حق‌الیقینی اشاره می‌کند اما دو نوع است. از درجه هجدهم تا بیست و سوم مراحل اول حق‌الیقین است و از درجه بیست و چهارم به بعد تبدیل می‌شود به درجات میانی و نهایی حق‌الیقین. همان که خواجه‌عبدالله تعبیر می‌کند از حدود منزل هفتاد که آهسته‌آهسته وصل به وجود حق می‌شود که اوائلش است. این اوایل را حضرت استاد تعبیر می‌کند به شهود. این بیان استاد، اوائل فنای ضعیف است. فنای ضعیف اولش شروع می‌شود با شهود حق‌الیقین. اوائل فنا که فنا حالت برقی دارد. «درجه هجدهم: شهود است که مقصود شاهد است و عارف ناظر.» اگر عین‌الیقینی بود، شاهد خودش بود نه خدا.

جلسه ۴۱۰ (۲۴) ۱۴۰۳.۳.۱۲ ذی قعدة شنبه

● درجه هجدهم: شهود

درجه هجدهم شهود است. در جلسه قبل راجع به شهود خیالی توضیحاتی بیان شد. شهود خیالی لطفی دارد که از آن دستورات سلوکی و تکنیک‌های سلوکی به دست می‌آید. درباره شهود عین‌الیقینی توضیح دادیم که شاهد و مشهود دو تا است و دوگانگی برقرار است. اما شهود حق‌الیقینی آن است که شاهد و مشهود یکی می‌شود. یعنی با چشم حضرت حق می‌بیند.

حضرت استاد این شهودی که مطرح کرده است، منظور حق‌الیقین در مراحل آغازین است که چیزهایی رخ می‌نماید و می‌رود. هنوز تمکن حاصل نشده است. چشم حق به گونه‌ای است که با قرب نوافل و فرایض جمع می‌شود و آنجا حق‌الیقین متمکن است. اینجا لحظه‌ای چیزی را می‌بیند و برمی‌گردد و هنوز تمکنی نیست. این تعبیر «مقصود شاهد است و عارف ناظر» با فضای حق‌الیقینی سازگار است، چون شاهد خود خدا است. در صفحه ۳۳۳ هم توضیحی دارند که سلوک در اسمای حسنی و صفات علیای الهی است. حال و هوای کلی این شهود، شهود حق‌الیقینی است، اما در مراحل آغازین شهود. از سویی مسئله فقر را هم مطرح کردند، هم معیاری که بعداً می‌گویند و مطالبی که در همین مرحله هجدهم مطرح می‌کنند: تعبیر به دریای وجود صمدی، شواهدی است که فضا شهود حق‌الیقینی است، اما مثل کسی که یک لحظه رفته است و دیده است و برگشته است. رفت دید با چشم خدا و حتی به حال بشری برگشته است، به اندازه خودش. این طور نیست که وصل حق‌الیقینی حاصل شده باشد. تکه پاره‌هایی می‌آید و می‌رود.

همیشه عارف اوایل این گونه است که جسته‌جسته احوالی می‌آید و می‌رود. به تعبیر بوعلی، ابتدا سوانح پیش می‌آید، بعد سکینه و بعد فنا. حتی خواجه عبدالله با برق شروع می‌کند که یک لحظه می‌آید و می‌رود؛ ماندگاری ندارد. اگر ماندگاری باشد، چشمش چشم حق است و همه جا را با چشم حق می‌بیند.

«درجه هجدهم شهود است که مقصود، شاهد است و عارف ناظر؛ و در این مقام بزم ملاقات گسترده می‌شود». این شهود زمینه لقاءالله را فراهم می‌کند. در روایات آمده است که لحظه مرگ لقاءالله است. بسیاری از بزرگان معتقدند که در همین دنیا هم ممکن است ملاقات روی دهد. خدا را با چشم دل می‌شود دید. ابوبصیر از حضرت می‌پرسد می‌شود خدا را در قیامت دید؟ حضرت فرمود: بله. بعد می‌پرسد که در دنیا می‌شود دید؟ حضرت فرمود: مگر تو خودت در همین جا خدا را نمی‌بینی؟! «عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقُلْتُ مَتَى قَالَ حِينَ قَالَ لَهُمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَفَّتِكَ هَذَا قَالَ أَبُو بصيرٍ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَحَدْتُ بِهَذَا عَنْكَ فَقَالَ لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ». برخی، روایات در باب شهود حضرت حق را جمع

کرده‌اند که متعدد و فراوان است. واقعش این است که ملاقات معنای جدی حقیقی دارد. خیلی از عارفان خدا را دیده‌اند. برخی به حسب یک لحظه برایشان پیش می‌آید.

● می‌شود خدا را دید

بنده‌خدایی می‌گفت خواب دیدم حضرت عیسی علیه‌السلام درشکه را می‌راند و رفتیم و رفتیم تا به ملاقات خدا رسیدیم. و بعد به مردم می‌گفتم: می‌شود خدا را دید و کسی باور نمی‌کرد. و بعد که از خواب بیدار شد تا چند روز به همان حال برایش باقی مانده بود. او به مدد حضرت عیسی علیه‌السلام توانست به لقاءالله برسد. دیدن صورت می‌گیرد، برخی در کودکی برایشان روی داده است. خیلی هم نیاز نیست که مراحل طی شده باشد. وقت حساس حتی کافر هم حقیقت را می‌بیند: «ضل من تدعون الا اياه». کافر با عمق کفرش پرده‌ها کنار می‌رود و حقیقت را می‌بیند.

● در عمق جان مرتبط با حقیق

ما در عمق جان وصل به حقیق و مرتبط با حقیق در عمق جان. علامه هم در شرح «من عرف نفسه فقد عرف ربه» از همین بحث استفاده کرده است. اصل جان ما عین ربط است. وقتی پرده‌ها کنار رود، این حقیقت را می‌یابیم. خودش مبرر ملاقات است.

● فلسفه سلوک چیست؟

در بدایه و نهایه مسئله علم حضوری را توضیح می‌دهد: گاه علت به معلول علم حضوری دارد و گاه معلول به علت؛ معلول از راه هویت فقری‌اش می‌تواند حق را ببیند. فلسفه سلوک چیست؟ بعد از اینکه قشور کنار زده می‌شود، آدمی به حقیقت خودش می‌رسد. زمانی که به حقیقت خودش برسد، شهود روی می‌دهد. این در نهاد ما هست؛ به لحاظ فلسفی ما حقیقت فقری داریم؛ باید خود را به او و با او معنی کنیم. پیش از خود او را می‌بینم و با او.

● بزم ملاقات

بستر ملاقات آماده است. باید قشور کنار برود. همین فقری که در منزل هفدهم گفته شد، زمینه ملاقات را فراهم کرده است. لذا اینجاست که بزم ملاقات پیش آمده است. خودش را در بر حق می‌یابد. اما گاهی برخی که ضعیف‌اند، به نحو شهود عین‌الیقینی است. این شهود با دوگانگی همراه است اما گاه به نحو شهود حق‌الیقینی است که به عز ربوبی راه می‌یابد. همان ادبیات لقاء حق که در متون دینی آمده است. در مورد شهود به همین مقدار اکتفا می‌کنم. ضمن

بحث شهود می‌شود بحث‌های مفصلی داشت. آثار هر شهود چیست؛ هویت شهود به بصر است یا خیر. در اینجا لزومی ندارد که به آن بپردازیم.

● درجه نوزدهم: خوف شهودی

احوال متفرع بر شهود ناب که انسان وقتی هیبت حق را دید به حیرت می‌رسد. او خدا را می‌بیند در دل آیات؛ همه جا؛ هر جا را می‌بیند، می‌بیند که جلوه اوست. دریا، دریای اوست. صحرا، صحرای اوست. وقتی همه جا حق را می‌بیند، تبدیل می‌شود به هیبت. «درجه نوزدهم: خوف شهودی که از رؤیت کثرت آیات پیش می‌آید. و ما یعلم جنود ربّک إلا هو و ما هی إلا ذکرى للبشر». تکرر و تعدد آیات باعث هیبت می‌شود. وقتی یک نفر قوت علم را ببیند، بعد از مدتی هیبت پیدا می‌شود. همه جا را فرا گرفته است علم. درباره خداوند هم این‌گونه است که وقتی می‌بیند همه جا اوست، این حال برایش هیبت ایجاد می‌کند.

● ذکر گفتن درود یوار

حضرت استاد می‌فرمود: داشتم ذکر می‌گفتم، بعد از مدتی دیدم که درود یوار همه با من این ذکر را می‌گویند. از جا پریدم و تا چند ماه زانوی من درد می‌کرد. اگر انسان ببیند همه چیز در ذکر است و همه در حال خضوع و خشوع‌اند، این باعث خوف و هیبت شهودی می‌شود. گرچه تعبیر خوف هم درست است، اما هیبت اینها را می‌گیرد. تا هیبت آمد، انسان یک نوع تأبّی پیدا می‌کند؛ در عین حال یک نوع جذب هم دارد.

● توضیحی در باب آیات الهی

کسی که به تجلی ذاتی رسید، اصل حقیقت را به حسب مُنّه دارد، اما تفصیل آن هیبت ایجاد می‌کند. اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین اصل مُنّه را دارند، ولی تفصیل آن تجلی ذاتی و تجلی اسمائی و افعالی را مشاهده می‌کنند. اینکه حظّ ذاتی را می‌بیند، «یا ربّ زدنی علماً» را به این معنی کردند. ابن‌عربی هم دارد: تجلی ذاتی در هر ذاتی به یک رنگی است. مثلاً آیات رحمتی حق را دید، آیات عذابی حق را ببیند. آیات حکمی، آیات علمی حق را ببیند، ببیند نتیجه کار چه می‌شود.

● با صد هزار جلوه برون آمدی که من / با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

درست است همه آیت‌اند، اما آیت علمی یا حکمی یا رحمتی یا غضبی همه اینها هر یک ویژه‌اند. هر یک حظی دارند. وقتی گسترده می‌شود انسان می‌بیند که اوست که با هر جلوه‌ای بیرون آمده است.

با صدهزار جلوه برون آمدی که من

با صدهزار دیده تماشا کنم تو را

● جنود حق

«و ما يعلم جنود ربك الا هو...» همه چیز جنود حق و جلوه حق‌اند. چه می‌شود که انسان همه را ببیند، در عین حال که همه جنود و جلوه حق و مجرای تجلی حق‌اند. این نحو توضیح می‌دهد، چون همه جنود حق و جلوه حق‌اند. «و ما هي إلا ذكري للبشر». این تعبیر را آورده است، لذا ما تا حق را دیدیم، تنوع حق، این در شهودات حق‌الیقینی است به لحاظ جلوات مادون که می‌شود تجلی افعالی. رویت کثرت آیات به لحاظ تجلی افعالی منظور است. در دل فعل می‌تواند تجلی اسمائی و حتی تجلی ذاتی هم باشد، اما در مقام فعل. گاهی همه اینها در صقع ربوبی است. هیبت هم برای خودش احوالی دارد که افرادی که در این مرحله هستند، نزدیک به گنجی هستند که در درجه بیستم می‌شود حیرت. حیرت را ان شاء الله در سال آینده توضیح خواهیم داد. هیبت نعمت را به عمق می‌بیند که همین عمق بر هیبت می‌افزاید. چیزی را می‌بیند که از سنخ عادی نیست. از سنخ عمیق است. باز هم معتقدم یک عمقی در عمق پیدا می‌کند که چیزی عجیب است. و هیبت دست می‌دهد و در نهایت به جایی می‌رسد که شگفت‌آور است. در احوال اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین چیزهایی عجیب است که گه‌گاه در بیانات خودشان بیان شده است.

بنده معتقدم این سی منزل که حضرت استاد حسن‌زاده رحمت‌الله‌علیه بیان فرموده‌اند، احوال خودشان بوده است.